

منتہک و شہید
استاد
موتی بخش
مظہر

آزادی معنوی

عقربا	فلا	خارج
محیط		
حجب	البار	مستور
السلط		

فهرست مطالب

فصل اول: آزادی معنوی

۱۰	کلمه «مولا»
۱۱	معنی «آزادی»
۱۳	اقسام آزادی
۱۴	آزادی اجتماعی در قرآن
۱۶	آزادی معنوی
۱۷	وابستگی آزادی اجتماعی به آزادی معنوی
۱۹	آزاد مرد واقعی

□

۲۴	انسان، یک موجود مرکب
۲۵	بردگی روح انسان نسبت به انسانهای دیگر
۲۸	بردگی مال و ثروت
۳۱	«من» انسانی و «من» حیوانی
۳۲	قضاوت انسان درباره خود
۳۵	ملاطمت وجدان
۳۶	مجازات انسان خودش را
۳۷	آزادی معنوی، بزرگترین برنامه انبیاء

فصل دوم: عبادت و دعا

۴۰	کلمه «احیاء»
۴۱	روح عبادت، یاد خدا
۴۴	حدیثی از امام صادق علیه السلام
۴۶	اولین درجه ربوبیت: تسلط بر نفس
۴۷	دومین درجه: مالک خاطرات نفس بودن
۴۸	حضور قلب امام سجاده در حال نماز
۴۹	تقوا
۵۱	درجات بالاتر

□

۵۷	نزدیک شدن حقیقی
۵۷	نزدیک شدن مجازی
۶۰	معنی قرب به خدا

اولین اثر عبادت، تسلط بر خود.....	۶۲
سخن ابن سینا.....	۶۳
تسلط بر قوه خیال.....	۶۴
تعبیر پیغمبر اکرم از «دل».....	۶۵
بی‌نیاز شدن روح از بدن.....	۶۷
قدرت بر تصرف در بدن.....	۶۹
قدرت بر تصرف در دنیای بیرون.....	۶۹
علی علیه السلام در بستر شهادت.....	۷۲
□	
نمونه‌ای از افراط در عبادت.....	۷۶
افراط در توجه به مسائل اجتماعی.....	۷۸
علی علیه السلام ، نمونه کامل اسلام.....	۸۰
چهره یک جامعه اسلامی.....	۸۳
سبک شمردن نماز.....	۸۵
وضوی علی علیه السلام	۸۷
سبک شمردن سایر عبادات.....	۸۹
□	
ایمان، پشتوانه اخلاق و عدالت.....	۹۲
معنی عصمت.....	۹۵
توأم بودن نماز با امور دیگر:.....	۹۷
۱. نظافت.....	۹۷
۲. حقوق اجتماعی.....	۹۷
۳. جهت شناسی.....	۹۸
۴. انضباط وقت.....	۹۹
۵. ضبط احساسات.....	۱۰۰
۶. طمأنینه.....	۱۰۰
۷. اعلام صلح و صفا با همه بندگان صالح خدا.....	۱۰۱
تأثیر کلمه «الله اکبر».....	۱۰۲
مسئولیت ما نسبت به نماز خواندن خاندان خود.....	۱۰۵
نماز ابا عبدالله در صحرای کربلا.....	۱۰۷

فصل سوم: توبه

تحلیل توبه از نظر روانی.....	۱۱۲
انسان، یک شخص مرکب.....	۱۱۴
شرایط پیدایش توبه.....	۱۱۷
یادی از مرحوم حاج میرزا علی آقا شیرازی.....	۱۲۰
نصیحت علی علیه السلام	۱۲۲

حدیث قدسی.....	۱۲۶
تائب صحرای کربلا.....	۱۲۸
□	
مهلت توبه.....	۱۳۱
توبه از نظر علی علیه السلام	۱۳۵
رکن اول توبه: پشیمانی برگزیده.....	۱۳۵
رکن دوم: تصمیم به عدم بازگشت.....	۱۳۹
شرط اول توبه: بازگرداندن حقوق مردم.....	۱۴۰
شرط دوم: ادای حقوق الهی.....	۱۴۱
شرط اول کمال توبه.....	۱۴۳
شرط دوم کمال توبه.....	۱۴۳
دو تعبیر قرآن.....	۱۴۴
کار مختص انبیاء و اولیاء.....	۱۴۵
توبه بُشر حافی.....	۱۴۶
توبه ابولبابه.....	۱۴۷
توبه زهیر بن القین.....	۱۵۰

فصل چهارم: هجرت و جهاد

تعریف هجرت.....	۱۵۴
برداشت غلط برخی متصوّفه.....	۱۵۷
هدف و نیت در جهاد اسلامی.....	۱۵۸
طالب علم، مهاجر الی الله.....	۱۶۰
امام حسین علیه السلام ، مهاجر و مجاهد.....	۱۶۱
□	
هجرت از گناهان.....	۱۶۶
جهاد با نفس.....	۱۶۸
تفسیر انحرافی.....	۱۷۰
نیت جدی بر هجرت و جهاد.....	۱۷۲
رؤیای یکی از علمای بزرگ.....	۱۷۴
□	
ستایش سفر در اسلام.....	۱۸۱
برتری علمای سفر کرده.....	۱۸۳
مهاجرت از عادات.....	۱۸۶
درگیری با موانع.....	۱۸۸

فصل پنجم: بزرگی و بزرگواری روح

همت بزرگ در راه دانش.....	۱۹۶
همت بزرگ در جمع کردن ثروت.....	۱۹۷

۱۹۸	همت بلند در مسیر جاه طلبی و مقام
۲۰۰	بزرگواری
۲۰۱	سخن پیامبر ﷺ
۲۰۲	سخنان علی ﷺ
۲۰۶	خسارت تعلیمات متصوفه
۲۰۸	سخنان امام حسین ﷺ

فصل ششم: ایمان به غیب

۲۱۵	معنی «غیب»
۲۱۷	راه ایمان آوردن به غیب
۲۱۹	معنی ایمان به غیب
۲۲۰	امداد غیبی، حسابی دارد
۲۲۱	داستان آیت الله بروجردی و رفتن به مشهد
۲۲۳	پدیینی نسبت به آینده جهان در میان روشنفکران
۲۲۵	آینده روشن از نظر دین

فصل هفتم: معیار انسانیت چیست؟

۲۳۰	انسان کامل و انسان ناقص
۲۳۱	ظریات مختلف درباره معیار انسانیت
۲۳۱	۱. علم
۲۳۲	۲. خلق و خوی
۲۳۳	انساندوستی
۲۳۵	۳. اراده
۲۳۷	۴. آزادی
۲۳۸	۵. مسؤولیت و تکلیف
۲۳۹	۶. زیبایی

فصل هشتم: مکتب انسانیت

۲۴۲	سقوط انسانیت از مقام خود در قرون اخیر
۲۴۵	ظهور دوباره انسانیت و تناقض پدید آمده
۲۴۶	صلح کل
۲۴۷	تفاوت اساسی انسان با حیوان
۲۴۸	«دین انسانیت» اگوست کنت
۲۵۰	اختیار و مسؤولیت انسان
۲۵۲	سعادت و لذت انسان
۲۵۳	تناقض در مکاتب اصالت انسان
۲۵۶	رابطه اصالت انسان با خدا
۲۵۹	فهرستها

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه چاپ چهلیم

آزادی معنوی مجموعه‌ای است مشتمل بر پانزده سخنرانی از استاد شهید آیه‌الله مطهری که در زمانها و مکانهای مختلف ایراد شده‌اند و وجه مشترک همه آنها این است که موضوع آنها مسائل معنوی و مربوط به خودسازی و تزکیه نفس است، اگرچه در خلال سخنرانیها گاه به مسائل اجتماعی نیز اشاره شده است. از چاپ اول این کتاب حدود ۲۲ سال می‌گذرد و در این مدت این کتاب از اقبال زیادی برخوردار بوده است، چنانکه تعداد چاپ آن شاهی بر این مدعاست. چند چاپ اول این کتاب به نام «گفتارهای معنوی» منتشر گردید ولی نظر به اینکه یکی از عناوین سخنرانیها «آزادی معنوی» بود که شامل مطالب سایر سخنرانیها نیز می‌شد، بهتر آن دیده شد که نام کتاب به «آزادی معنوی» تغییر یابد.

در چاپ نوزدهم دو سخنرانی یعنی دو گفتار اول از چهار گفتار فصل دوم (عبادت و دعا) اضافه شد و علت آن این بوده است که نوارهای آن بعداً به دست ما رسید.

مطالب کتاب در هشت فصل مرتب شده است و هر فصل شامل

یک یا چند سخنرانی است. تاریخ و مکان ایراد هر سخنرانی در ابتدای فصل مربوط ذکر شده است.

چاپ اول آزادی معنوی در سال ۱۳۶۵ منتشر شده است. از آن تاریخ تاکنون جهت عرضه بهتر و شکیل تر، این کتاب سه نوبت حروفچینی مجدد گردیده است، یک بار در چاپ نوزدهم، بار دیگر در چاپ سی ام و بار سوم در چاپ چهلیم، و طبعاً در هر نوبت، ویرایش جدید صورت گرفته و اصلاحات جزئی لازم انجام پذیرفته است. در این چاپ، طرح جلد نیز تغییر یافته است و در مجموع، این چاپ با مزایای بیشتری نسبت به چاپهای گذشته منتشر می شود و امیدواریم که رضایت خاطر علاقه مندان به آثار اسلام شناس عظیم الشان شهید آیت الله مطهری را فراهم آورد.

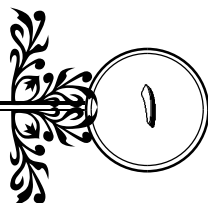
مطالعه این کتاب، گذشته از اینکه خواننده محترم را با بُعد معنوی شخصیت استاد شهید مطهری آشنا می سازد، وی را گام به گام به سوی خودسازی و تقوا حرکت می دهد و در واقع یک سلوک معنوی است، همان چیزی که همه ما سخت بدان نیازمندیم، زیرا بسیاری از مشکلات جامعه ما اعم از اقتصادی، فرهنگی و سیاسی ناشی از عدم خودسازی و بی تقوایی و اسیر تمایلات نفسانی بودن است. این جمله از آن متفکر شهید در همین کتاب است که «آزادی اجتماعی بدون آزادی معنوی میسر و عملی نیست». برای حل مشکلات اجتماعی، ابتدا باید سراغ آدم سازی و تهذیب نفوس رفت و کار مهم پیامبران و اولیاء خدا نیز همین بوده است. مطالعه این کتاب، گامی است در این راه، و برای عارف و عامی سودمند و فرح زاست. از خدای متعال توفیق خدمت مسألت می کنیم.

۹ شهریور ۱۳۸۷

برابر با ۲۸ شعبان ۱۴۲۹

سید محمد تقی
مطهری

فصل اول: آزادی معنوی



این فصل شامل دو سخنرانی است که اولی در ۴ مهر ۱۳۴۸ شمسی مطابق ۱۳ رجب ۱۳۸۹ قمری و دومی یک هفته بعد در حسینیه ارشاد ایراد شده است.



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين بارئ الخلق اجمعين والصلاة والسلام على عبدالله و
رسوله و حبيبه و صفيه، سيدنا و نبيينا و مولانا ابي القاسم محمد ﷺ و على
اله الطيبين الطاهرين المعصومين، اعوذ بالله من الشيطان الرجيم:

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَ
لَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَ لَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ^۱.

موضوع بحث ما «آزادی معنوی» است. مجموع مطالبی که امشب در این محفل مقدس می خواهم عرض کنم، یکی این است که آزادی چیست، دیگر اینکه آزادی بر چند قسم است، که ما البته تحت عنوان دو قسم ذکر خواهیم کرد: آزادی معنوی و آزادی اجتماعی؛ و در مرحله سوم درباره وابستگی این دو نوع آزادی به یکدیگر

یعنی درباره اینکه آیا مثلاً آزادی معنوی بدون آزادی اجتماعی میسر هست یا نه، و بالعکس آیا آزادی اجتماعی بدون آزادی معنوی میسر هست یا نه، و بیشتر در قسمت دوم بحث می‌کنیم، یعنی وابستگی آزادی اجتماعی به آزادی معنوی.

کلمه «مولا»

در مقدمه سختم مطلبی را به مناسبت امروز که روز ولادت مولای متقیان علی علیه السلام است و من به همین مناسبت این بحث را انتخاب کردم، عرض می‌کنم. از جمله کلماتی که ما زیاد درباره وجود مقدس ایشان استعمال می‌کنیم کلمه «مولا» است: «مولای متقیان»، «مولی الموالی» و گاهی «مولا» به طور مطلق: «مولا» چنین فرمود، به قول «مولا» چنین. این کلمه را اول بار شخص مقدس رسول اکرم درباره علی علیه السلام در آن جمله معروف که شیعه و سنی درباره آن اتفاق نظر دارند اطلاق کرد، فرمود: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ^۱ آن که من مولای او هستم، این علی (که من دست او را بلند کرده‌ام) مولای اوست. بگذریم از اینکه در قرآن هم آیه‌ای هست که این کلمه در آن به کار رفته و در تفسیر آن وارد شده مقصود علی علیه السلام است، آنجا که می‌فرماید: فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ^۲ ولی این جمله‌ای که عرض کردم نصّ صریح رسول اکرم است.

کلمه مولا یعنی چه؟ امشب نمی‌خواهم درباره کلمه مولا زیاد صحبت کنم. همین قدر اجمالاً عرض می‌کنم که مفهوم اصلی این کلمه «قرب» و «دُنُو» است. در مورد دو چیز که پهلوی یکدیگر و متصل به یکدیگر باشند، کلمه «ولاء» یا «وَلِيٌّ» یا کلمه «مولا» به کار برده می‌شود و لهذا غالباً در دو معنی متضاد به کار می‌رود. مثلاً به خداوند اطلاق مولا نسبت به بندگان شده است و بالعکس؛ به آقا هم اطلاق شده و به غلام هم گفته می‌شود. یکی از معانی کلمه «مولا» که مقصودم همین است، «مُعْتَق» یعنی آزاد کننده است. به کسی که آزاد می‌شود «مُعْتَق» می‌گویند. کلمه مولا، هم به «مُعْتَق» اطلاق شده است و هم به «مُعْتَق»؛ یعنی هم به آزاد کننده مولا می‌گویند، هم به آزاد شده.

۱. بحارالانوار ج ۳۶ / ص ۳۳۱.

۲. تحریم / ۴.

اینکه رسول اکرم فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ» مقصود چیست؟ مقصود کدام یک از معانی مولا است؟ من نمی‌خواهم بگویم که چه معنایی از نظر عقیده خودم در اینجا درست است، ولی به مناسبت بحثم عرض می‌کنم ملای رومی همین حدیث را در مثنوی آورده و یک ذوقی به خرج داده است و از کلمه مولا معنی «مُعْتِق» یعنی آزادی‌بخش را گرفته است. ظاهراً در دفتر ششم مثنوی است. داستان معروفی دارد؛ داستان قاضی خیانتکار و زن، که قاضی می‌خواهد در صندوق مخفی بشود، او را مخفی می‌کنند و به دوش حمل می‌دهند. بعد قاضی به آن حمال التماس می‌کند که هر چه می‌خواهی به تو می‌دهم، تو برو و معاون مرا خبر کن تا بیاید این صندوق را بخرد. معاون او را خبر می‌کنند، می‌آید صندوق را می‌خرد و او را آزاد می‌کند. بعد ملا از اینجا گریز می‌زند، می‌گوید: همه ما در صندوق شهوات تن‌زدانی هستیم ولی خودمان نمی‌دانیم، احتیاج به آزادکننده‌ای داریم که ما را از این صندوق شهوات نفس و بدن نجات بخشد، انبیاء و مرسلین آزادکننده و نجات‌بخش هستند. سپس می‌گوید:

زین سبب پیغمبر با اجتهاد نام خود وان علی مولا نهاد
گفت هر کس را منم مولا و دوست ابن عم من علی مولای اوست
کیست مولا، آن که آزادت کند بند رقیت ز پایت بر کند
این واقعاً یک حقیقتی است؛ یعنی قطع نظر از اینکه معنی جمله «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ» همین باشد یا نباشد، یعنی پیغمبر که خودش و علی را «مولا» نام نهاد به اعتبار آزادی‌بخشی بود یا نبود، این خود حقیقتی است که هر پیغمبر برحق برای آزاد کردن مردم آمده است و خاصیت هر امام برحق همین جهت بوده است.

معنی «آزادی»

حال ببینیم معنی آزادی چیست. این آزادی و آزادگی که می‌گویند یعنی چه؟ آزادی یکی از لوازم حیات و تکامل است، یعنی یکی از نیازمندیهای موجود زنده آزادی است. فرق نمی‌کند که موجود زنده از نوع گیاه باشد یا از نوع حیوان و یا از نوع انسان، به هر حال نیازمند به آزادی است. منتها آزادی گیاه متناسب با ساختمان آن است، آزادی حیوان طور دیگری است، انسان به آزادیهای دیگری ماورای آزادیهای گیاه و حیوان نیاز دارد. هر موجود زنده خاصیتش این است که رشد

می‌کند، تکامل پیدا می‌کند، متوقف نیست، سر جای خودش نایستاده است. جمادات که رشد و تکامل ندارند، نیازمند به آزادی هم نیستند. اصلاً آزادی برای جمادات مفهوم ندارد. ولی گیاه باید آزاد باشد. موجودات زنده برای رشد و تکامل به سه چیز احتیاج دارند: ۱. تربیت ۲. امنیت ۳. آزادی.

تربیت عبارت است از یک سلسله عوامل که موجودات زنده برای رشدشان به آنها احتیاج دارند. مثلاً یک گیاه برای رشد و نموّش به آب و خاک احتیاج دارد، به نور و حرارت احتیاج دارد. یک حیوان احتیاج به غذا دارد و یک انسان تمام احتیاجات گیاه و حیوان را دارد، بعلاوه یک سلسله احتیاجات انسانی که همه آنها در کلمه «تعلیم و تربیت» جمع است. این عوامل به منزله غذاهایی است که باید به یک موجود زنده برسد تا رشد کند. باور نکنید که یک موجود زنده بتواند بدون غذا رشد کند. قوه غاذیه یکی از لوازم زندگی موجود زنده است.

دومین چیزی که موجود زنده به آن احتیاج دارد امنیت است. امنیت یعنی چه؟ یعنی موجود زنده چیزی را در اختیار دارد، حیات دارد، لوازم و وسایل حیات را هم دارد؛ باید امنیت داشته باشد تا آنچه را دارد از او نگیرند؛ یعنی از ناحیه یک دشمن و یک قوه خارجی، آنچه دارد از او سلب نشود. انسان را در نظر می‌گیریم. انسان، هم به تعلیم و تربیت احتیاج دارد و هم به امنیت؛ یعنی جان دارد جانش را از او نگیرند، ثروت دارد ثروتش را از او نگیرند، سلامت دارد سلامتش را از او نگیرند، آنچه را دارد از او نگیرند.

سومین چیزی که هر موجود زنده‌ای به آن احتیاج دارد آزادی است. آزادی یعنی چه؟ یعنی جلوی راهش را نگیرند، پیش رویش مانع ایجاد نکنند. ممکن است یک موجود زنده امنیت داشته باشد، عوامل رشد هم داشته باشد ولی درعین حال موانع جلوی رشدش را بگیرند. فرض کنید که شما می‌خواهید گیاهی را رشد بدهید. علاوه بر همه شرایط دیگر، باید محیط برای رشد او از نظر عدم موانع مساعد باشد، مانعی در کار نباشد که جلوی رشدش را بگیرد. مثلاً یک درخت وقتی می‌خواهد رشد کند باید جلوی فضای بازی باشد. اگر شما نهالی را در زمین بکارید درحالی که بالای آن یک سقف بزرگی باشد، ولو این نهال نهال چنار باشد، امکان رشد برای آن نیست.

هر موجود زنده‌ای که می‌خواهد راه رشد و تکامل را طی کند، یکی از

احتیاجاتش آزادی است. پس آزادی یعنی چه؟ یعنی نبودن مانع. انسانهای آزاد انسانهایی هستند که با موانعی که در جلوی رشد و تکاملشان هست مبارزه می‌کنند و تن به وجود مانع نمی‌دهند. این هم تعریف مختصری از آزادی.

اقسام آزادی

انسان که یک موجود خاصی است و زندگی او زندگی اجتماعی است و علاوه بر این در زندگی فردی خود موجود تکامل یافته‌ای است و با گیاه و حیوان بسیار تفاوت دارد، گذشته از آزادیهای که گیاهان و حیوانات به آنها نیازمندند یک سلسله نیازمندیهای دیگری هم دارد که ما آنها را به دو قسم منقسم می‌کنیم. یک نوع آزادی اجتماعی است. آزادی اجتماعی یعنی چه؟ یعنی بشر باید در اجتماع از ناحیه سایر افراد اجتماع آزادی داشته باشد، دیگران مانعی در راه رشد و تکامل او نباشند، او را محبوس نکنند، به حالت یک زندانی درنیاورند که جلوی فعالیتش گرفته شود، دیگران او را استثمار نکنند، استخدام نکنند، استعباد نکنند، یعنی تمام قوای فکری و جسمی او را در جهت منافع خودشان به کار نگیرند. این را می‌گویند آزادی اجتماعی. خود آزادی اجتماعی هم می‌تواند انواعی داشته باشد که فعلاً کاری با آن نداریم. پس یکی از اقسام آزادی، آزادی اجتماعی است که انسان از ناحیه افراد دیگر آزاد باشد.

یکی از گرفتاریهای زندگی بشر در طول تاریخ همین بوده است که افرادی نیرومند و قدرتمند از قدرت خودشان سوء استفاده کرده و افراد دیگری را در خدمت خودشان گرفته‌اند، آنها را به منزله برده خودشان قرار داده‌اند و میوه وجود آنان را که باید متعلق به خودشان باشد به نفع خود چیده‌اند.

می‌دانید کلمه «استثمار» یعنی چه؟ یعنی چیدن میوه دیگری. هر کسی وجودش مثل یک درخت پرمیوه است. میوه درخت وجود هر کسی یعنی محصول کار و فکرش، محصول فعالیتش، محصول ارزشش باید مال خودش باشد. وقتی که افرادی کاری می‌کنند که محصول درخت وجود دیگران را به خودشان تعلق می‌دهند و میوه‌های وجود آنها را می‌چینند، می‌گویند این فرد دیگر را استثمار کرده است. یکی از گرفتاریهای بشر در طول تاریخش همین بوده است که فردی فرد دیگر را، قومی قوم دیگر را استثمار می‌کرده، به بردگی خود می‌کشیده است یا

حداقل برای اینکه میدان برای خودش باز باشد میدان را از او می‌گرفته است؛ او را استثمار نمی‌کرده، ولی میدان را از او می‌گرفته است. مثلاً فرض کنید زمینی بوده است متعلق به دو نفر، هر دو از زمین استفاده می‌کرده‌اند. آن که قویتر و نیرومندتر بوده، برای اینکه میدان خودش وسیعتر باشد زمین دیگری را از او می‌گرفته و او را از زمین بیرون می‌کرده است، و یا او را هم با زمین در خدمت خود می‌گرفته که این اسارت و بردگی نام دارد.

آزادی اجتماعی در قرآن

در نصّ قرآن مجید، یکی از هدفهایی که انبیاء داشته‌اند این بوده است که به بشر آزادی اجتماعی بدهند، یعنی افراد را از اسارت و بندگی و بردگی یکدیگر نجات بدهند. قرآن کتاب عجیبی است! بعضی از معانی و مفاهیم است که در یک عصر به اصطلاح گل می‌کند، زنده می‌شود، اوج می‌گیرد، ولی در عصرهای دیگر آنقدر اوج نداشته است. در بعضی از عصرها می‌بینیم که برخی از کلمات، بحق اوج می‌گیرد. وقتی به قرآن مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم چقدر در قرآن این کلمه اوج دارد، و این عجیب است. یکی از حماسه‌های قرآنی، همین موضوع آزادی اجتماعی است. من خیال نمی‌کنم که شما بتوانید جمله‌ای زنده‌تر و موجدارتر از جمله‌ای که در این مورد در قرآن هست پیدا کنید؛ شما در هیچ زمانی پیدا نخواهید کرد، نه در قرن هجدهم، نه در قرن نوزدهم و نه در قرن بیستم، در این قرنهایی که شعار فلاسفه آزادی بشر بوده است و آزادی بیش از اندازه زبانزد مردم بوده و شعار واقع شده است. شما جمله‌ای پیدا کنید زنده‌تر و موجدارتر از این جمله‌ای که قرآن دارد:

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَ
لَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ^۱.

ای پیغمبر! به این کسانی که مدعی پیروی از یک کتاب آسمانی گذشته هستند، به این یهودیها، مسیحیها، زرتشتیها - و حتی شاید به این صابئیها که در قرآن اسمشان

آمده است - و به همه ملت‌هایی که پیرو یک کتاب قدیم آسمانی هستند این طور بگو: بیایید همه ما جمع شویم دور یک کلمه، زیر یک پرچم. آن پرچم چیست؟ دو جمله بیشتر ندارد. یک جمله‌اش این است: **أَلَا تَعْبُدُ إِلَّا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُ بِهِ شَيْئاً** در مقام پرستش، جز خدای یگانه چیزی را پرستش نکنیم؛ نه مسیح را پرستیم نه غیر مسیح را و نه اهرمن را، جز خدا هیچ موجودی را پرستش نکنیم.

جمله دوم: **وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ** هیچ کدام از ما دیگری را بنده و برده خودش نداند و هیچ کس هم یک نفر دیگر را ارباب و آقای خودش نداند. یعنی نظام آقایی و نوکری ملغی؛ نظام استثمار، مستثمر و مستثمر ملغی؛ نظام لامساوات ملغی؛ هیچ کس حق استثمار و استعباد دیگری را نداشته باشد.

تنها این آیه نیست؛ آیاتی که در قرآن در این زمینه هست زیاد است. چون می‌خواهم عرایضم را به طور فشرده عرض کنم، بعضی را می‌گویم:

قرآن از زبان موسی عَلَيْهِ السَّلَام نقل می‌کند که وقتی با فرعون مباحثه می‌کرد و فرعون به او گفت: **أَلَمْ تُرَبِّكُنَا فِينَا وَلِيداً وَلِئْتَ فِينَا مِنْ عُمَرِكَ سِنِينَ. وَفَعَلْتَ فَعَلْتَكِ الْآتَى فَعَلْتَ وَأَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ**^۱ موسی به او گفت: **وَتِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهَا عَلَيَّ أَنْ عَبَّدْتُ بَنِي إِسْرَائِيلَ**^۲. فرعون به موسی گفت: تو همان کسی هستی که در خانه ما بزرگ شدی، سر سفره ما بزرگ شدی؛ تو همان کسی هستی که وقتی بزرگ شدی آن جنایت را انجام دادی (به تعبیر فرعون)، آن آدم را کشتی. می‌خواست منت بر سرش بگذارد که در خانه ما بزرگ شده‌ای، سر سفره ما بزرگ شده‌ای. موسی به او گفت: این هم شد حرف؟! من در خانه تو بزرگ شدم؛ حالا که در خانه تو بزرگ شده‌ام، در مقابل اینکه تو قوم من را برده و بنده خودت قرار داده‌ای سکوت کنم؟ من آمده‌ام که این بردگان را نجات بدهم.

مرحوم آیه‌الله نائینی در کتاب تنبیهِ الْأُمَّة می‌گوید: همه می‌دانند که قوم موسی، اولاد یعقوب، هرگز فرعون را مثل قبطیها پرستش نکردند ولی درعین حال چون فرعون آنها را مانند برده خودش استخدام کرده بود، قرآن این را با کلمه «تعبید» از زبان موسی نقل می‌کند.

۱. شعراء / ۱۸ و ۱۹.

۲. شعراء / ۲۲.

یکی از مقاصد انبیاء به طور کلی و به طور قطع این است که آزادی اجتماعی را تأمین کنند و با انواع بندگیها و بردگیهای اجتماعی و سلب آزادیهایی که در اجتماع هست مبارزه کنند. دنیای امروز هم آزادی اجتماعی را یکی از مقدسات خودش می‌شمارد. اگر مقدمهٔ اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر را خوانده باشید، این را می‌فهمید. در آنجا می‌گوید: *علة‌العلل* تمام جنگها، خونریزیها و بدبختیها که در دنیا وجود دارد این است که افراد بشر به آزادی دیگران احترام نمی‌گذارند.

آیا منطق انبیاء تا اینجا با منطق امروز موافق است؟ آیا آزادی مقدس است؟ بله مقدس است و بسیار هم مقدس است. پیغمبر اکرم جمله‌ای دارد که می‌گویند متواتر هم هست؛ فرمود: *إِذَا بَلَغَ بَنُو أَبِي الْعَاصِ ثَلَاثِينَ اتَّخَذُوا عِبَادَ اللَّهِ حَوْلًا وَ مَالِ اللَّهِ دُولًا وَ دِينَ اللَّهِ دَخَلًا*^۱. پیغمبر اکرم همیشه از امویها بیم داشت و از آیندهٔ آنها بر امت نگران بود. فرمود: اولاد ابی‌العاص اگر به سی نفر برسند، بندگان خدا را بندهٔ خود و مال خدا را مال خود حساب می‌کنند و در دین خدا هم آنچه بخواهند بدعت ایجاد می‌کنند. پس این مطلب هم درست که آزادی اجتماعی مقدس است.

آزادی معنوی

اما نوع دیگر آزادی، آزادی معنوی است. تفاوتی که میان مکتب انبیاء و مکتبهای بشری هست در این است که پیغمبران آمده‌اند تا علاوه بر آزادی اجتماعی به بشر آزادی معنوی بدهند، و آزادی معنوی است که بیشتر از هر چیز دیگر ارزش دارد. تنها آزادی اجتماعی مقدس نیست، بلکه آزادی معنوی هم مقدس است و آزادی اجتماعی بدون آزادی معنوی میسر و عملی نیست. و این است درد امروز جامعهٔ بشری که بشر امروز می‌خواهد آزادی اجتماعی را تأمین کند ولی به دنبال آزادی معنوی نمی‌رود؛ یعنی نمی‌تواند، قدرتش را ندارد، چون آزادی معنوی را جز از طریق نبوت، انبیاء، دین، ایمان و کتابهای آسمانی نمی‌توان تأمین کرد.

حال ببینیم آزادی معنوی یعنی چه. انسان یک موجود مرکب و دارای قوا و غرایز گوناگونی است. در وجود انسان هزاران قوهٔ نیرومند هست. انسان شهوت دارد، غضب دارد، حرص و طمع دارد، جاه‌طلبی و افزون‌طلبی دارد. در مقابل، عقل

۱. مجمع‌البحرین طریحی.

دارد، فطرت دارد، وجدان اخلاقی دارد. انسان از نظر معنا، باطن و روح خودش ممکن است یک آدم آزاد باشد و ممکن است یک آدم برده و بنده باشد؛ یعنی ممکن است انسان بنده حرص خودش باشد، اسیر شهوت خودش باشد، اسیر خشم خودش باشد، اسیر افزون‌طلبی خودش باشد و ممکن است از همه اینها آزاد باشد. گفت:

فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم
ممکن است انسانی باشد که همان‌طور که از نظر اجتماعی آزاد مرد است، زیر بار ذلت نمی‌رود، زیر بار بردگی نمی‌رود و آزادی خودش را در اجتماع حفظ می‌کند، از نظر اخلاق و معنویت هم آزادی خود را حفظ کرده باشد، یعنی وجدان و عقل خودش را آزاد نگه داشته باشد. این آزادی همان است که در زبان دین «تزکیه نفس» و «تقوا» گفته می‌شود.

وابستگی آزادی اجتماعی به آزادی معنوی

آیا ممکن است بشر آزادی اجتماعی داشته باشد ولی آزادی معنوی نداشته باشد؟ یعنی بشر اسیر شهوت و خشم و حرص و آز خودش باشد ولی در عین حال آزادی دیگران را محترم بشمارد؟ امروز عملاً می‌گویند: بله. عملاً می‌خواهند بشر برده حرص و آز و شهوت و خشم خودش باشد، اسیر نفس اماره خودش باشد و در عین حال چنین بشری که اسیر خودش است، آزادی اجتماعی را محترم بشمارد. این یکی از نمونه‌های کوسه وریش پهن است. یکی از تضادهای اجتماع امروز بشر همین است. به قول منطقیین یک سب و تقسیم می‌کنیم:

بشر دوران قدیم آزادی را محترم نمی‌شمرد و پایمال می‌کرد. بسیار خوب، چرا پایمال می‌کرد؟ آیا چون نادان بود آزادی دیگران را سلب می‌کرد و همین که بشر دانا شد دیگر کافی است که آزادی دیگران را محترم بشمارد؟ مثلاً در بیماریها این‌طور است. بشر قدیم جاهل و نادان بود؛ چون نادان بود وقتی با بیماریها روبرو می‌شد، از داروی مخصوصی که تعیین کرده بود هیچ نتیجه نمی‌گرفت ولی امروز که دانا شده، کافی است که آن طرز معالجه را دور بریزد و معالجه جدید را جای آن بیاورد. ما می‌خواهیم ببینیم آیا بشر قدیم که آزادی دیگران را سلب می‌کرد از این

جهت بود که نمی‌دانست؟ از روی نادانی آزادی را سلب می‌کرد؟ خیر، نادانی و دانش در او تأثیری نداشت، از روی دانش سلب می‌کرد، به خاطر اینکه سود خودش را تشخیص می‌داد. آیا بشر قدیم که آزادی و حقوق دیگران را محترم نمی‌شمرد از این جهت بود که قوانینش این طور وضع شده بود، که تا قانون را عوض کردیم دیگر تمام بشود؟ مانند قوانین قراردادی که بشر می‌گذارد؛ مثلاً در آمریکا بگویند قانون بردگی ملغی، همین که گفتند قانون بردگی ملغی، دیگر واقعاً بردگی ملغی شد؟ یا شکل و فرمش عوض شد، محتوا همان محتواسست؟ آیا علت اینکه بشر قدیم آزادی و حقوق را محترم نمی‌شمرد طرز تفکر فلسفی‌اش بود؟ هیچ‌کدام از اینها نبود، فقط یک چیز و آن منفعت‌طلبی بود.

بشر قدیم به حکم طبیعت فردی خودش منفعت‌طلب و سودطلب بود، از هر وسیله‌ای می‌خواست به نفع خودش استفاده کند. یکی از وسائل، افراد بشر بودند. همان طوری که از چوب و سنگ و آهن و گوسفند و گاو و اسب و قاطر می‌خواست به نفع خودش استفاده کند، از انسان هم می‌خواست استفاده کند. آن وقتی که درختی را می‌کاشت یا می‌برید، چیزی که درباره‌اش فکر نمی‌کرد خود آن درخت بود، فقط درباره‌ی خودش فکر می‌کرد. اگر گوسفند را چاق می‌کرد و آن وقتی که سرش را می‌برید چه منظوری داشت؟ جز منافع خودش چیزی را در نظر نمی‌گرفت. همین‌طور اگر افراد دیگر را برده می‌گرفت و بنده‌ی خودش می‌کرد و حقوقشان را سلب می‌کرد، به خاطر منفعت‌طلبی خودش بود. پس آن علتی که در دوران گذشته بشر را وادار به سلب آزادی اجتماعی و پایمال کردن حقوق اجتماعی دیگران می‌کرد، حس منفعت‌طلبی او بوده است و بس. حس منفعت‌طلبی بشر امروز چطور؟ هست یا نیست؟ بله هست، آن که فرقی نکرده است. دهان بشر امروز برای بلعیدن، اگر بیشتر از دهان بشر دیروز باز نباشد کمتر باز نیست.

نه علم توانسته است جلوی آن را بگیرد نه تغییر قوانین. تنها کاری که کرده این است که شکل و فرم قضیه را عوض نموده است، محتوا همان محتواسست؛ یک روپوش، یک زر ورق روی آن می‌گذارد. بشر قدیم یک موجود صریح بود، هنوز به حد نفاق و دورویی نرسیده بود. فرعون مردم را استعباد می‌کرد، رسماً هم

می گفت: وَ قَوْمُهَا لَنَا عَابِدُونَ^۱ موسی چه می گویی؟ اینها بندگان و بردگان ما هستند. دیگر یک روپوش روی استثمار و استعباد خودش نمی گذاشت. اما بشر امروز به نام جهان آزاد و دفاع از صلح و آزادی، تمام سلب آزادیها، سلب حقوقها، بندگیها و بردگیها را دارد، چرا؟ چون آزادی معنوی ندارد و در ناحیه روح خودش آزاد نیست و چون تقوا ندارد.

علی علیه السلام جمله ای دارد که مانند همه جمله های ایشان با ارزش است؛ راجع به تقواست که به نظر بعضیها دیگر خیلی کهنه شده است! می فرماید: إِنَّ تَقْوَى اللَّهِ مِفْتَاحُ سَدَادٍ وَ ذَخِيرَةُ مَعَادٍ وَ عِتْقٌ مِنْ كُلِّ مَلَكَةٍ وَ نَجَاةٌ مِنْ كُلِّ هَلَكَةٍ^۲ تقوای الهی کلید هر راه راستی است. بدون تقوا انسان به راه راست نمی رود، راه خود را کج می کند. بدون تقوا انسان اندوخته ای برای آخرت ندارد. بدون تقوا بشر آزادی ندارد: وَ عِتْقٌ مِنْ كُلِّ مَلَكَةٍ تقواست که بشر را از هر رقیبتی آزاد می کند.

آزاد مرد واقعی

بشر باید در ناحیه وجود خودش، در ناحیه روح خودش آزاد بشود تا بتواند به دیگران آزادی بدهد. لهذا آزاد مرد واقعی جهان کیست؟ علی بن ابی طالب یا افرادی که از طراز علی بن ابی طالب و یا تربیت شده دبستان او باشند، چون اینها افرادی هستند که در درجه اول از اسارت نفس خودشان نجات پیدا کرده اند.

علی علیه السلام می فرماید:

أَقْنَعُ مِنْ نَفْسِي بَأَن يَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ؟^۳
وَ كَيْفَ أَظْلِمُ أَحَدًا لِنَفْسِي يُسْرِعُ إِلَى الْبُلَى قُفُولُهَا وَ يَطُولُ فِي الثَّرَى حُلُولُهَا^۴.

آن کس می تواند واقعاً آزاد و آزادی بخش باشد که همیشه مانند علی است و یا لا اقل پیرو اوست؛ از نفس و روح خودش حساب بکشد، تنها در محراب عبادت

۱. مؤمنون / ۴۷.

۲. نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه ۲۲۱.

۳. همان، نامه ۴۵.

۴. همان، خطبه ۲۱۵.

دست به محاسن شریفش بگیرد و بگوید: یا دُنْیا! غُرْی غُرْی^۱ ای زرد و سفید دنیا، ای طلا و نقره دنیا! برو غیر علی را فریب بده، من تو را سه طلاقه کرده‌ام. آن کسی واقعاً و نه از روی نفاق و دورویی، برای حقوق و آزادی مردم احترام قائل است که در دل و ضمیر و وجدانش یک ندای آسمانی است و او را دعوت می‌کند. آن وقت شما می‌بینید که چنین کسی که آن تقوا و معنویت و خداترسی را دارد، وقتی که حاکم بر مردم می‌شود و مردم محکوم او هستند، چیزی را که احساس نمی‌کند همین حاکم و محکومی است. مردم روی سوابق ذهنی خودشان می‌خواهند از او حریم بگیرند؛ می‌گویند حریم نگیرید، با من باشید. وقتی که برای جنگ صفین می‌رفت یا از آن برمی‌گشت، به شهر انبار - که الآن یکی از شهرهای عراق است و از شهرهای قدیم ایران بوده است - رسید. ایرانیان آنجا بودند. عده‌ای از کدخداها، دهدارها، بزرگان به استقبال خلیفه آمده بودند. به خیال خودشان علی علیه السلام را جانشین سلاطین ساسانی می‌دانستند. وقتی که به ایشان رسیدند، در جلوی مرکب امام شروع کردند به دویدن. علی علیه السلام صدایشان کرد، فرمود: چرا این کار را می‌کنید؟ گفتند: آقا! این یک احترامی است که ما به بزرگان و سلاطین خودمان می‌گزاریم. امام علیه السلام فرمود: نه، این کار، را نکنید. این کار، شما را پست و ذلیل و خوار می‌کند. چرا خودتان را در مقابل من که خلیفه‌تان هستم خوار و ذلیل می‌کنید؟ من هم مانند یکی از شما هستم. تازه شما با این کارتان به من خوبی نکردید بلکه بدی کردید؛ با این کارتان ممکن است یک وقت خدای ناکرده غروری در من پیدا شود و واقعاً خودم را برتر از شما حساب کنم.

این را می‌گویند یک آزاد مرد، کسی که آزادی معنوی دارد، کسی که ندای قرآن را پذیرفته است: **أَلَّا تَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ** جز خدا هیچ چیزی را، هیچ کسی را، هیچ قدرتی را، هیچ نیرویی را پرستش نکنیم؛ نه انسانی را، نه سنگی را، نه حجری را، نه مدّری را، نه آسمان را، نه زمین را، نه هوای نفس را، نه خشم را، نه شهوت را، نه حرص و آز را و نه جاه‌طلبی را، فقط خدا را پرستیم. آن وقت او می‌تواند آزادی معنوی بدهد.

خطابه‌ای دارد مولا علی علیه السلام که من قسمتی از آن را برایتان می‌خوانم، ببینید واقعاً کسی که آزاد مرد معنوی است چه روحی دارد! آیا شما می‌توانید یک چنین

روحی در دنیا پیدا کنید؟ اگر پیدا کردید، به من نشان بدهید.

خطبه خیلی مفصل است، راجع به حقوق والی بر مردم و حقوق مردم بر والی است. مسائلی دارد که حضرت بحث می‌کند، بعد در ذیل آن جملاتی دارد. (بینید، اینها را چه کسی می‌گوید؟ خود والی و حاکم است که به مردم می‌گوید. در دنیای ما حداکثر این است که دیگران به مردم می‌گویند با حاکمهای خودتان این طور نباشید، آزاد مرد باشید. علی علیه السلام می‌گوید با من که حاکم هستم این گونه نباشید، آزاد مرد باشید.) لَا تُكَلِّمُونِي بِمَا تُكَلِّمُ بِهِ الْجَبَابِرَةَ مبدا آن اصطلاحاتی را که در مقابل جبّاران به کار می‌برید که خودتان را کوچک و ذلیل و خاک پا می‌کنید و او را بالا می‌برید و به عرش می‌رسانید، برای من به کار ببرید.

نُه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند
مبدا با من این گونه حرف بزنید! با من همان طور که با دیگران حرف می‌زنید، صحبت کنید. وَلَا تَحْفَظُوا مِنِّي بِمَا يُتَحَفَّظُ بِهِ عِنْدَ أَهْلِ الْإِبَادَةِ و اگر دیدید احیاناً من عصبانی و ناراحت شدم، حرف تندی زدم، خودتان را نیازید، مردانه انتقاد خودتان را به من بگویید، از من حریم نگیرید. وَلَا تُخَالِطُونِي بِالْمُصَانَعَةِ با باری به هر جهت، هر چه شما بفرمایید صحیح است، هر کاری که شما می‌کنید درست است (این را می‌گویند مصانعه و سازش) با من رفتار نکنید. هرگز با من به شکل سازشکارها معاشرت نکنید. وَلَا تَظُنُّوا بِي اسْتِقْلَالاً فِي حَقِّ قَبِيلٍ لِي گمان نکنید که اگر حقی را در مقابل من بگویید، یعنی اگر علیه من کلمه‌ای بگویید که حق است، بر من سنگین خواهد آمد. بحق از من انتقاد کنید، ابداً بر من سنگین و دشوار نخواهد بود، با کمال خوشرویی از شما می‌پذیرم. وَلَا الْإِمَّاسَ إِعْظَامَ لِنَفْسِي ای کسانی که من حاکم و خلیفه‌تان هستم و شما رعیت من هستید، خیال نکنید که من از شما این خواهش را دارم که از من تمجید و تعظیم کنید، از من تملّق بگویید، مرا ستایش کنید، ابداً چنین خواهشی ندارم.

بعد یک قاعده کلی را ذکر می‌کند: فَإِنَّهُ مَنِ اسْتَقْلَلَ الْحَقَّ أَنْ يُقَالَ لَهُ أَوْ الْعَدْلَ أَنْ يُعْرَضَ عَلَيْهِ كَانَ الْعَمَلُ بِهَا أَثْقَلَ عَلَيْهِ یعنی آن آدمی که وقتی حق را به او می‌گویی دشوارش می‌آید و ناراحت می‌شود که چرا حق را گفتی، عمل کردن حق برای او سخت تر است.

کریستین سن می‌نویسد: انوشیروان عده‌ای را به عنوان مشورت جمع کرده بود

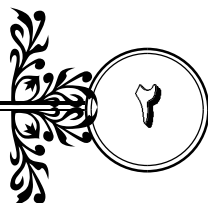
و با آنها دربارهٔ مسأله‌ای مشورت می‌کرد. عقیدهٔ خودش را گفت، همه گفتند هرچه شما بفرمایید همان درست است. یکی از دبیران، بیچاره گول خورد، خیال کرد واقعاً جلسهٔ مشورت است و او هم حق دارد رأیش را بگوید. گفت اگر اجازه بفرمایید من نظرم را بگویم. نظرش را گفت، عیبهای نظر انوشیروان را هم بیان کرد. انوشیروان گفت: ای بی ادب! ای جسور! و بلافاصله دستور داد که مجازاتش کنند. قلمدانهایی را که آنجا بود در حضور سایرین آنقدر به سرش کوبیدند تا مُرد.

آن که حق را سنگین می‌شمرد که به او گفته شود و اگر به او بگویند که به عدالت رفتار کن، بر او سخت است، قطعاً بدانید که عمل به حق و عدالت خیلی برایش سخت تر است.

و در آخر خواهش می‌کند: فَلَا تَكْفُوا عَنْ مَقَالَةٍ بِحَقِّ أَوْ مَشُورَةٍ بَعْدَ إِيَّايَ اصحاب من، یاران من، ایها الناس! از شما خواهش می‌کنم که هرگز از سخن حق و انتقاد حق و از اینکه مشورت خودتان را به من بگویید نسبت به من مضایقه نکنید. این نمونه‌ای کامل از مردی است که از نظر معنوی آزاد است و در مقام حکومت بدین گونه به دیگران آزادی اجتماعی می‌دهد.

خدایا تو را قسم می‌دهیم به حقیقت علی بن ابی طالب علیه السلام که ما را از پیروان واقعی علی قرار بده.

motahari.ir



و يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ^۱.

در هفته گذشته عرض کردم که مجموع عرایض ما در مبحث آزادی معنوی مشتمل بر سه قسمت است؛ یکی اینکه معنی آزادی چیست، دوم اینکه آزادی بر دو قسم است: آزادی معنوی و آزادی اجتماعی. مرحله سوم وابستگی این دو نوع آزادی به یکدیگر و مخصوصاً وابستگی آزادی اجتماعی به آزادی معنوی است. امشب می‌خواهم عرایض خودم را اختصاص بدهم به خود آزادی معنوی که اساساً آزادی معنوی یعنی چه و آیا ضرورتی دارد که بشر آزادی معنوی داشته باشد یا نداشته باشد؟ و مخصوصاً من این مسأله را از این جهت بیشتر مورد توجه قرار می‌دهم که امروز توجه به آزادی معنوی بسیار کم شده است و همین خود یکی از علل نابسامانی‌های امروز است. بسیاری خیال می‌کنند که این مسائل دیگر منسوخ شده است، در صورتی که برعکس، در عصر امروز نیاز بشر به آزادی معنوی از اعصار

گذشته اگر بیشتر نباشد کمتر نیست.

آزادی معنوی یعنی چه؟ آزادی همیشه دو طرف می‌خواهد به طوری که چیزی از قید چیز دیگر آزاد باشد. در آزادی معنوی، انسان از چه می‌خواهد آزاد باشد؟ جواب این است که آزادی معنوی برخلاف آزادی اجتماعی، آزادی انسان خودش از خودش است. آزادی اجتماعی آزادی انسان است از قید و اسارت افراد دیگر، ولی آزادی معنوی نوع خاصی از آزادی است و در واقع آزادی انسان است از قید و اسارت خودش. قهراً این سؤال پیش می‌آید که مگر انسان می‌تواند در قید و اسارت خودش باشد؟ مگر یک چیز می‌تواند خودش، هم برده باشد و هم برده گیر، هم اسیر باشد و هم اسیرکننده، مگر چنین چیزی ممکن است؟ جواب این است: بله ممکن است. در مورد دیگر اگر ممکن نباشد، فی‌المثل اگر در حیوانات بردگی معنوی و متقابلاً آزادی معنوی معنی و امکان ندارد، در انسان، این موجود عجیب، اینکه انسان خود برده و اسیر خود باشد و یا خود آزاد از خود باشد، معنی دارد. چگونه ممکن است؟

انسان، یک موجود مرکب

این از آن جهت است که انسان در میان موجودات دیگر یک شخصیت مرکب است و این یک حقیقت است. این مطلب را که انسان یک شخصیت و موجود مرکب است، ادیان و فلسفه‌ها تأیید کرده‌اند، علما و حتی روانشناسها تأیید کرده‌اند، و مطلبی است غیرقابل تردید.

ابتدا تعبیر قرآنی و تعبیر حدیثی مطلب را عرض می‌کنم. شما در قرآن می‌بینید که درباره خلقت انسان (اختصاصاً درباره انسان) چنین می‌فرماید: فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ^۱. به فرشتگان می‌گوید: وقتی که خلقت این موجود را تکمیل کردم و از روح خود چیزی در او دمیدم، بر او سجده برید. می‌گوید این موجود یک موجود خاکی است، من او را از خاک می‌آفرینم، یک موجود طبیعی و مادی است. ولی همین موجود آفریده شده از آب و خاک، همین موجودی که دارای جسم و جسدی است مانند حیوانات دیگر، وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي از روح

خودم چیزی در او می‌دمم. لازم نیست که ما معنای روح خدا را بفهمیم که نفخه الهی و آنچه خدا او را روح خود نامیده است چیست. اجمالاً می‌دانیم که در این موجود خاکی یک چیز دیگری هم غیر خاکی وجود دارد. حدیث معروفی است، پیغمبر اکرم فرمود: «خداوند فرشتگان را آفرید و در سرشت آنها تنها عقل را نهاد، حیوانات را آفرید و در سرشت آنها تنها شهوت را نهاد، انسان را آفرید و در سرشت او هم عقل را نهاد و هم شهوت را» که مولوی همین را به صورت شعر درآورده است:

گفت پیغمبر که خلاق مجید خلق عالم را سه گونه آفرید

بعد می‌گوید که یک گروه فرشتگان، یک گروه حیوانات و یک گروه هم انسانها. حالا ممکن است ما بخواهیم این را با یک زبان ساده‌تری بفهمیم. واقعاً ما خودمان قطع نظر از مطالب و مسائلی که در قرآن مجید و حدیث آمده است، عرفا بالخصوص در این زمینه اظهار نظر کرده‌اند، علمای روانشناسی تأیید کرده‌اند، قطع نظر از همه اینها می‌خواهیم با یک زبان ساده‌ای این مسأله آزادی معنوی را بفهمیم. ما مطلب را از یک مطلبی که هر کسی می‌تواند احساس کند، شروع می‌کنیم.

بردگی روح انسان نسبت به انسانهای دیگر

بدون شک ما در زندگی خودمان احتیاج داریم به خوراک و هر چه بهتر، بهتر، احتیاج داریم به پوشاک و هر چه عالیت‌تر بهتر، احتیاج داریم به مسکن و هر چه مجلل‌تر بهتر. همین‌طور احتیاج داریم به زن و فرزند، احتیاج داریم به تجملات زیاد زندگی، و به پول و مادیات علاقه‌مند هستیم. اما در یک جا ما سر یک دوراهی قرار می‌گیریم، احساس می‌کنیم که اینجا یا باید شرافت و عزّت و سیادت و آقایی خودمان را حفظ کنیم ولی با فقر بسازیم، نان بخوریم ولی نان خشک و خالی، لباس بیوشیم لباس ژنده، خانه داشته باشیم خانه تنگ و کوچک و محقر، پول نداشته و در مضیقه باشیم؛ و یا از عزّت و آقایی و سیادت خودمان صرف نظر کنیم، تن به یک ذلّت بدهیم، تن به خدمت بدهیم، آن وقت تمام نعمتهای مادی برای ما فراهم می‌شود. می‌بینیم بسیاری از افراد مردم اساساً حاضر نیستند تن به ذلّت بدهند ولو به قیمت اینکه مادیات زندگی‌شان خیلی زیاد شود. البته بعضیها حاضر می‌شوند؛ تن به این ذلّت می‌دهند ولی در عین حال همین آدم در عمق وجدانش احساس یک

سرشکستگی می‌کند.

سعدی در گلستان می‌گوید: دو برادر بودند، یکی توانگر و دیگری درویش. توانگر - به قول او - در خدمت دیوان بود، خدمتگزار بود، ولی آن درویش یک آدم کارگر بود و به تعبیر سعدی از زور بازوی خودش نان می‌خورد. می‌گوید برادر توانگر یک روز به برادر درویش گفت: برادر! تو چرا خدمت نمی‌کنی تا از این مشقت برهی؟ تو هم بیا مثل من در خدمت دیوان تا از این رنج و زحمت و مشقت، از این کارگری، از این هیزم‌شکنی، از این کارهای بسیار سخت رهایی یابی. می‌گوید برادر درویش جواب داد: تو چرا کار نمی‌کنی تا از ذلت خدمت برهی؟ تو به من می‌گویی تو چرا خدمت نمی‌کنی تا از این رنج و مشقت کار برهی، من به تو می‌گویم تو چرا کار نمی‌کنی، متحمل رنج و مشقت نمی‌شوی تا از ذلت خدمت برهی؟ او خدمت را با آن همه مال و ثروت و توانایی که دارد - ولی چون خدمت است، چون سلب آزادی است، چون خم شدن پیش غیر است - ذلت تشخیص می‌دهد. بعد می‌گوید: خردمندان گفته‌اند که نان خود خوردن و نشستن، به که کمر زرین بستن و در خدمت دیگری ایستادن:

به دست آهن تفته کردن خمیر به از دست بر سینه پیش امیر
در این زمینه خودتان ممکن است مطالب زیادی بدانید. من می‌خواهم شما این را از جنبه روان‌شناسی تحلیل کنید. این چه حسی است در بشر که رنج و زحمت و مشقت و کارکردن و هیزم‌شکنی و فقر و مسکنت و همه اینها را ترجیح می‌دهد بر اینکه دست به سینه پیش کسی مانند خود بایستد؟ اسم این را هم اسارت می‌گذارد، می‌گوید من حاضر نیستم برده دیگری بشوم؛ در صورتی که این، بردگی مادی نیست یعنی واقعاً نیروی او استخدام نمی‌شود؛ فقط روحش استخدام می‌شود، بدنش که استخدام نمی‌شود. این یک نوع بردگی است؛ راست هم هست، بردگی است اما بردگی ای است که تن انسان برده نشده است لکن روح انسان واقعاً برده شده است. رباعی ای است منسوب به علی علیه السلام، یعنی در آن دیوان معروف است، می‌فرماید:

كُذِّكَ الْعَبْدُ إِنْ أَحْبَبْتَ أَنْ تُصَيِّحَ حُرًّا

وَ اقْطَعْ الْأَمَالَ مِنْ مَالِ بَنِي آدَمَ طَرًّا

لَا تَقُلْ ذَا مَكْسَبٍ يُزْرِي فَقَصْدُ النَّاسِ أَرْزَى

أَنْتَ مَا اسْتَعْنَيْتَ عَنْ غَيْرِكَ أَعْلَى النَّاسِ قَدْرًا
می‌فرماید: اگر دلت می‌خواهد آزاد زندگی کنی، مثل بندگان و بردگان زحمت بکش، کار کن، رنج بکش و چشم از مال فرزندان آدم (عموماً، هر که می‌خواهد باشد، ولو حاتم طائی باشد) ببند. یعنی نمی‌گوییم چشم طمع از مال مردم پست و دنی ببند؛ حتی چشم طمع ببند از مال مردم سخی با جود و کرم مثل حاتم طائی. بعد می‌گوید بعضی از افراد وقتی برخی از شغلها به آنها پیشنهاد می‌شود، می‌گویند این شغل دون شأن من است، پست است. مثلاً می‌گویی کارگری کن، بیل بزن، می‌گوید این کار پستی است؛ حمالی کن، می‌گوید پست است. می‌فرماید: هر کاری، هر چه هم که تو آن را پست گمان کنی، پست‌تر از اینکه دست طمعت پیش دیگری دراز باشد نیست. لَا تَقُلْ ذَا مَكْسَبٍ يُزْرِي فَقَصْدُ النَّاسِ أَرْزَى چیزی از این پست‌تر نیست که تو به قصد مردم بروی، به این قصد بروی که از مردم چیزی بگیری. أَنْتَ مَا اسْتَعْنَيْتَ عَنْ غَيْرِكَ أَعْلَى النَّاسِ قَدْرًا تو همین مقدار که از دیگران بی‌نیاز باشی، از همه مردم برتر هستی.

جاحظ^۱ (یا یکی دیگر از علمای اهل تسنن که اهل ادب است) می‌گوید: «در میان سخنان علی عليه السلام نه سخن است که در دنیا نظیر ندارد.» از میان آن نه سخن سه سخنش مربوط به بحث ماست. امیرالمؤمنین می‌فرماید:

إِحْتَجِ إِلَى مَنْ شِئْتَ تَكُنْ أَسِيرَهُ، اسْتَغْنِ عَنْ مَنْ شِئْتَ تَكُنْ نَظِيرَهُ، أَحْسِنِ إِلَى مَنْ شِئْتَ تَكُنْ أَمِيرَهُ^۲.

یعنی نیازمند هر کسی می‌خواهی باش، اما بدان اگر نیازمند کسی شدی تو برده‌ او هستی؛ بی‌نیاز باش از هر که دلت می‌خواهد، مثل او هستی؛ نیکی کن به هر که دلت می‌خواهد، تو امیر او هستی. پس نیازمندی به افراد دیگر نوعی رقیبت و بردگی است، اما چه جور بردگی است؟ بردگی تن است؟ نه، بردگی روح است، بردگی

۱. جاحظ خودش فوق‌العاده مرد بلیغی است و انصافاً مرد سخن است و فوق‌العاده برای مقام سخن علی عليه السلام احترام قائل است و حرفهای عجیبی هم می‌زند.

۲. غررالحکم چاپ دانشگاه تهران، ج ۲ / ص ۵۸۴.

معنوی است.

در این زمینه چقدر سخنان خوب گفته‌اند و متأسفانه امروز این بحثها کمتر گفته می‌شود، البته به یک جهاتی که چون مسائل دیگری مطرح است و انسان می‌خواهد درباره آنها بحث کند، بحثهای اخلاقی کمتر گفته می‌شود و حال آنکه اینها زیاد هم باید گفته شود.

علی‌علیه می‌فرماید: **الطَّمَعُ رِقٌّ مُؤَبَّدٌ**^۱ طمع، بردگی همیشگی است. یعنی از بردگی بدتر، طمع داشتن است. در این زمینه مطالب و مسائل زیاد است. بنابراین شما می‌توانید بفهمید که غیر از بردگی تن یک بردگی دیگر هم هست، در عین اینکه تن انسان آزاد است. در آن مثلی که سعدی در مورد دو برادر توانگر و درویش گفت، آن برادر توانگر امکانات مادی‌اش فوق‌العاده بیشتر از آن برادر درویش است. تن او از تن این خیلی آزادتر است. تن این که بیچاره همیشه لگدکوب کارها و زحمتهاست. اما روح این از او آزادتر است. پس اینجا شما اجمالاً می‌توانید بفهمید که نوعی بردگی دیگر هم هست که آن، بردگی تن نیست؛ نوعی آزادی دیگر هم هست که آزادی تن نیست.

بردگی مال و ثروت

از این یک درجه بالاتر بیایید. یک نوع دیگر بردگی و آزادی هست که مربوط به مال و ثروت است. تمام علمای اخلاق، بشر را از اینکه برده مال و بنده ثروت باشد برحذر داشته‌اند، تحت همین عنوان که ای انسان! بنده و برده مال دنیا نباش. باز جمله‌ای دارد علی‌علیه، می‌فرماید: **الدُّنْيَا دَارُ مَرٍّ لَا دَارُ مَقَرٍّ** دنیا برای بشر گذشتنگاه است نه قرارگاه. بعد می‌فرماید: **وَالنَّاسُ فِيهَا رَجُلَانِ** مردم در دنیا دو صنف می‌شوند: **رَجُلٌ بَاعَ نَفْسَهُ فِيهَا فَأَوْبَقَهَا** و **رَجُلٌ ابْتِاعَ نَفْسَهُ فَأَعْتَقَهَا**^۲ مردم که در این بازار دنیا و گذشتنگاه دنیا می‌آیند دو دسته‌اند. بعضی می‌آیند خودشان را می‌فروشند، برده می‌کنند و می‌روند. بعضی دیگر می‌آیند خودشان را می‌خرند، آزاد می‌کنند و می‌روند.

۱. نهج البلاغه فیض الاسلام، حکمت ۱۷۱، ص ۱۱۷۰.

۲. همان، حکمت ۱۲۸، ص ۱۱۵۰.

بشر باز این را هم احساس می‌کند که نسبت به مال و ثروت دنیا دو حال می‌تواند داشته باشد: می‌تواند بنده و اسیر و در قید مال باشد، و می‌تواند آزاد باشد. گفت:

بند بگسل، باش آزاد ای پسر
چند باشی بند سیم و بند زر
بشر می‌گوید من همان‌طور که نباید بنده و برده امثال خودم باشم (نه تنم بنده و برده امثال خودم باشد و نه روحم)، نباید روحم بنده و اسیر مال دنیا باشد. در همین جاست که انسان به یک نکته عالیت‌تری برمی‌خورد، می‌گوید اصلاً بندگی مال دنیا یعنی چه؟ مگر مال دنیا قدرت دارد که انسان را بنده خودش بکند؟! مال دنیا یعنی ثروت. ثروت یعنی چه؟ یعنی طلا، نقره، خانه، ملک، زمین و این جور چیزها. مگر اینها قدرت دارند که برده گیری کنند؟! من انسانم، زنده‌ام، آن جماد است، مرده است. مگر جماد و مرده قدرت دارد که یک زنده را برده خودش بکند؟! نه. پس حقیقت مطلب چیست؟

حقیقت مطلب این است که آنجا هم که انسان فکر می‌کند بنده و برده دنیا است، بنده مال و ثروت است، واقعاً بنده مال و ثروت نیست، بنده خصایص روحی خودش است، بنده حیوانیت خودش است، بنده حرص است، یعنی خودش خودش را برده گرفته است و الا پول که نمی‌تواند انسان را بنده کند، زمین که قدرت ندارد انسان را برده کند، گوسفند که قدرت ندارد انسان را برده کند، ماشین که قدرت ندارد، جماد است. اصلاً جماد نمی‌تواند در وجود انسان تصرف کند. وقتی انسان خوب مسأله را می‌شکافد، می‌بیند این خودش است که خودش را برده کرده است. می‌بیند یک قوه‌ای است در خودش به نام حرص، قوه‌ای است به نام طمع، قوه‌ای است به نام شهوت، قوه‌ای است به نام خشم؛ این شهوت است که او را برده کرده است، این خشم است که او را برده کرده است، این حرص است که او را برده کرده است، این طمع است که او را برده کرده است، این هوای نفس است که او را برده کرده است. قرآن می‌گوید: آیا دیدی آن کسی را که هوای نفس خودش را خدای خودش قرار داده است، بنده هوای نفس شده است؟

اینجا بشر به حقیقت مطلب پی می‌برد، می‌بیند مال و ثروت دنیا در حد ذات

خودش مذمتی ندارد؛ اگر گفته‌اند از مال دنیا بترس که تو را برده نگیرد و بنده خودش نکند، مال و ثروت نمی‌تواند مرا بنده کند، این خود من هستم که خودم را بنده و برده می‌کنم. می‌گویند پس خودم را از قید صفات نفسانی پلید آزاد می‌کنم؛ آن وقت می‌بینم که مال دنیا در خدمت من است نه من در خدمت مال دنیا. آن وقت مقام وجودی خودش را می‌فهمد، این معنا را می‌فهمد که قرآن می‌گوید: *هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا*^۱ اوست خدایی که آنچه در این زمین است برای شما آفرید. می‌بیند پس مال و ثروت بنده و برده من است، او در خدمت من است نه من در خدمت او، پس دیگر بخل یعنی چه؟! افزون طلبی به خاطر افزون طلبی یعنی چه؟! بله، انسان خودش اسیر خودش می‌شود، خودش برده و بنده خودش می‌شود. انسان دو مقام یا دو درجه دارد: درجه دانی، درجه حیوانی؛ و درجه عالی، درجه انسانی. پیغمبران آمده‌اند که آزادی معنوی بشر را حفظ کنند، یعنی نگذارند شرافت انسان، انسانیت انسان، عقل و وجدان انسان، اسیر شهوت یا خشم یا منفعت طلبی انسان بشود. این معنی آزادی معنوی است. هر وقت شما دیدید بر خشم خودتان مسلط هستید نه خشم شما بر شما مسلط است، شما آزادید. هر وقت دیدید شما بر شهوت خودتان مسلط هستید نه شهوت شما بر شما، هر وقت شما دیدید یک درآمد غیر مشروع در مقابل شما قرار گرفت و این نفس شما اشتیاق دارد می‌گوید این درآمد را بگیر، اما ایمان و وجدان و عقل شما حکم می‌کند که این نامشروع است، نگیر و بر این میل نفسانی خودتان غالب شدید، بدانید شما از نظر معنوی واقعاً انسان آزادی هستید. اگر شما دیدید یک زن نامحرم دارد می‌رود و حس شهوت شما، شما را تحریک می‌کند به چشم‌چرانی و تعقیب کردن، ولی یک وجدانی بر وجود شما حاکم است که شما را منع می‌کند و تا فرمان می‌دهد فرمانش را اطاعت می‌کنید، بدانید شما آزادمرد هستید. اما اگر دیدید تا چشم یک چیزی را می‌خواهد می‌دوید دنبالش، گوش یک چیزی را می‌خواهد می‌دوید دنبالش، دامن یک چیزی را می‌خواهد می‌دوید دنبالش، شکم یک چیزی را می‌خواهد می‌دوید دنبالش، شما اسیرید، برده و بنده هستید.

«من» انسانی و «من» حیوانی

انسان یک موجود مرکب است. این حقیقت را نباید فراموش کرد که در انسان واقعاً دو «من» حاکم است: یک من انسانی و یک من حیوانی، که من حقیقی انسان آن من انسانی است. و چقدر مولوی این مسأله تضاد درونی انسان را عالی در آن داستان معروف «مجنون و شتر» سروده است! انسان واقعاً مظهر اصل تضاد است. در هیچ موجودی به اندازه انسان، این تضاد و ضدیت درونی و داخلی حکومت نمی‌کند. داستان را این جور آورده است که مجنون به قصد اینکه به منزل لیلی برود، شتری را سوار بود و می‌رفت و از قضا آن شتر کرّه‌ای داشت، بچه‌ای داشت شیرخوار. مجنون برای اینکه بتواند این حیوان را تند براند و در بین راه معطل کرّه او نشود، کرّه را در خانه حبس کرد و در را بست. خود شتر را تنها سوار شد و رفت. عشق لیلی، مجنون را پر کرده بود. جز درباره لیلی نمی‌اندیشید. اما از طرف دیگر، شتر هم حواسش شش‌دانگ دنبال کرّه‌اش بود و جز درباره کرّه خودش نمی‌اندیشید. کرّه در این منزل است و لیلی در آن منزل، این در مبدأ است و آن در مقصد. مجنون تا وقتی که به راندن مرکب توجه داشت، می‌رفت. در این بینها حواسش متوجه معشوق می‌شد، مهار شتر از دستش رها می‌گردید. شتر وقتی می‌دید مهارش شل شده، آرام برمی‌گشت به طرف منزل. یک وقت مجنون متوجه حال خودش می‌شد، می‌دید دو مرتبه به همان منزل اول رسیده. شتر را برمی‌گرداند، باز شروع می‌کرد به رفتن. مدتی می‌رفت. دوباره تا از خود بی‌خود می‌شد، حیوان برمی‌گشت. چند بار این عمل تکرار شد:

همچو مجنون در تنازع با شتر	که شتر چربید و گه مجنون حُر
میل مجنون پس سوی لیلی روان	میل ناقه از پی طفلش دوان
تا آنجا که می‌گوید مجنون خودش را به زمین انداخت:	
گفت ای ناقه چو هر دو عاشقیم	ما دو ضد بس همره نالایقیم
بعد گریز خودش را می‌زند، می‌گوید:	

جان گشاده سوی بالا بالها	تن زده اندر زمین چنگالها
در انسان دو تمایل وجود دارد: یکی تمایل روح انسان و دیگر تمایل تن انسان.	
میل جان اندر ترقّی و شرف	میل تن در کسب اسباب و علف
اگر می‌خواهی جان و روح آزاد باشد نمی‌توانی شکم پرست باشی؛	

نمی‌توانی زن‌پرست باشی و روح‌ت آزاد باشد، پول‌پرست باشی و روح‌ت آزاد باشد و درواقع نمی‌توانی شهوت‌پرست باشی، خشم‌پرست باشی. پس اگر می‌خواهی واقعاً آزاد باشی، روح‌ت را باید آزاد کنی.

چقدر در همین زمینه ما بیانات عجیبی داریم! حدیثی دیدم در شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید که روزی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به میان اصحاب صفه^۱ رفتند. یکی از آنها گفت: یا رسول‌الله! من در نفس خودم این حالت را احساس می‌کنم که اصلاً تمام دنیا و مافیها در نظر من بی‌قیمت است. الآن در نظر من طلا و سنگ یکی است، یعنی هیچ‌کدام از اینها نمی‌تواند مرا به سوی خودش بکشد. نمی‌خواهد بگوید که استفاده من از طلا و از سنگ یک‌جور است؛ بلکه قدرت طلا و قدرت سنگ در اینکه من را به سوی خودش بکشاند یکی است. رسول اکرم نگاهی به او کرد و فرمود: «إِذَا أَنْتَ صِرْتَ حُرّاً حَالاً مِنْ مِیْ تَوَانِمُ بِهٖ تَوَ بَکُویمُ که مرد آزادی هستی.» پس واقعاً آزادی معنوی خودش یک حقیقتی است.

قضایات انسان درباره خود

حالا یک سلسله دلایل دیگری، باز دلایل وجدانی ذکر کنیم راجع به اینکه واقعاً شخصیت انسان یک شخصیت مرکب است و واقعاً انسان از نظر معنوی می‌تواند آزاد باشد و می‌تواند برده باشد. خداوند تبارک و تعالی این قدرت و توانایی را به بشر داده است که خودش می‌تواند قاضی خودش باشد. در اجتماع همیشه قاضی غیر از مدعی و مدعی‌علیه است. یک نفر مدعی می‌شود، یک نفر دیگر مدعی‌علیه. هر دو نفرشان پیش قاضی می‌روند و قاضی باید به عدالت میان مدعی و مدعی‌علیه حکم کند. البته مدعی یک نفر است، مدعی‌علیه یک نفر دیگر و قاضی یک نفر سوم. هیچ فکر کرده‌اید که چطور است که انسان می‌تواند خودش مدعی خودش باشد و

۱. اصحاب صفه عده‌ای از فقرای اصحاب پیغمبر بودند که از اهل مدینه نبودند، از مهاجرین بودند و ثروتی نداشتند، زن و زندگی نداشتند. پیغمبر اکرم برای اینها اول در داخل مسجد مدینه یک جایی قرار داد ولی بعد دستور الهی رسید که مسجد جای خوابیدن و این چیزها نیست. پیغمبر اکرم محل آنها را در یک سکویی پهلوی مسجد قرار داد که الآن هم کسانی که به مدینه طیبه مشرف شده‌اند می‌دانند که در شمال خانه حضرت زهرا علیها السلام سکویی هست که الآن خواجه‌ها می‌نشینند. این همان محل اصحاب صفه است. در میان اصحاب صفه بسیاری از اکابر و بزرگان بوده‌اند.

قهراً خودش هم مدّعی علیه خودش باشد و هم خودش قاضی خودش باشد، یعنی خودش حکم صادر کند؟

انصاف یعنی چه؟ می‌گویند فلان کس آدم با انصافی است، یعنی چه؟ اصلاً آدم با انصاف یعنی آدمی که در مسائل مربوط به خود می‌تواند بی‌طرفانه دربارهٔ خودش قضاوت کند و احیاناً در جایی که خودش مقصر است، حکم علیه خودش صادر کند. این چگونه است؟ این جز اینکه شخصیت واقعی انسان مرگب باشد، چیز دیگری نیست. چقدر انصافها در دنیا سراغ دارید که می‌بینید یک نفر در مورد خودش انصاف می‌دهد، دیگری را بر خودش ترجیح می‌دهد، اقرار می‌کند که حق با دیگری است، فضیلت با دیگری است.

مرحوم سیّد حسین کوه‌کمری از بزرگان اکابر علما و از مراجع تقلید زمان خودشان بودند. آذربایجانی هستند. ایشان عموی مرحوم آیة‌الله حجّت کوه‌کمری - که در زمان ما و استاد ما بودند و ما در خدمت ایشان درس خوانده‌ایم - بودند که ایشان هم مرد بزرگواری بودند. جریان عجیبی از زندگی این مرد بزرگ نقل می‌کنند که ایشان در نجف در زمان صاحب جواهر و بعد از صاحب جواهر حوزهٔ درسی داشتند. شیخ انصاری (اعلی‌الله مقامه) در آن وقت هنوز شهرتی نداشت، مخصوصاً که ایشان در نجف هم زیاد اقامت نکرده بود؛ مدت کمی در نجف بود، بعد به سیاحت آمد، به این معنا که شهرهای ایران را می‌گشت، هر جا عالم مبرّزی می‌دید، مدتی می‌ماند و از خدمت او استفاده می‌کرد. مدتی در مشهد ماند، مدت بیشتری در اصفهان و مدت زیادتری در کاشان که مرحوم نراقی در آنجا بود. سه سال ایشان در کاشان بود. بعد که برگشته بود براستی مرد مبرّزی بود. و می‌گویند مرحوم شیخ انصاری هیکل کوچکی داشته و چشمهای ایشان هم مقداری بهم‌خوردگی داشته است (تراخمی بود مثل بسیاری از مردم خوزستان، چون ایشان خوزستانی بودند). همچنین خیلی مرد زاهدپیشه‌ای بود و لباسهای ژنده و مندرسی می‌پوشید، مثلاً عمامهٔ کهنه بر سر می‌گذاشت و از این قبیل. دو سه تا شاگرد هم بیشتر نداشت. در مسجدی تدریس می‌کرد و از قضا مرحوم آقا سیّد حسین هم در همان مسجد تدریس می‌کرد، ولی درسهایشان این جور بود که اول شیخ می‌آمد تدریس می‌کرد، آن که تمام می‌شد، آقا سیّد حسین می‌آمد تدریس می‌کرد. یک روز مرحوم آقا سیّد حسین وارد مسجد می‌شود. از باز دیدی بر می‌گشت؛ دید دیگر فرصت نیست که به

خانه برود و دو مرتبه برگردد. هنوز حدود یک ساعت به درس مانده بود، گفت می‌رویم در مسجد می‌نشینیم تا موقع درس بشود و شاگردان بیایند. رفت، دید یک شیخ به اصطلاح ما جلنبری هم آن گوشه نشسته، برای دو سه نفر تدریس می‌کند. او هم همان کنار نشست ولی صدایش را می‌شنید. حرفهایش را گوش کرد، دید خیلی پخته دارد تدریس می‌کند و رسماً استفاده می‌کند. حالا آقا سید حسین یک عالم متبّر معروف قریب المرجعیة و او یک مرد مجهولی که آقا سید حسین تا امروز وی را اساساً نمی‌شناخته است. فردای آن روز گفت حالا امروز هم کمی زودتر بروم ببینم چگونه است، آیا واقعاً همین‌طور است؟ فردا عمداً یک ساعت زودتر رفت. باز یک کناری نشست، گوش کرد، دید تشخیص همان است که دیروز بود؛ راستی این مرد، مرد ملّای فاضلی است و از خودش فاضلتر. گفت یک روز دیگر هم امتحان می‌کنیم. یک روز دیگر هم همین کار را کرد. برایش صددرصد ثابت شد که این مرد نامعروف مجهول از خودش عالمتر است و خودش از او می‌تواند استفاده کند. بعد رفت در جای خود نشست. شاگردانش که آمدند (هنوز آن درس تمام نشده بود) گفت: شاگردان! من امروز حرف تازه‌ای برای شما دارم. آن شیخی که می‌بینید آن گوشه نشسته، از من خیلی عالمتر و فاضلتر است. من امتحان کردم، خود من هم از او استفاده می‌کنم. اگر راستش را بخواهید، من و شما همه با همدیگر باید برویم پای درس او. خودش از جا بلند شد و تمام شاگردان هم یکجا رفتند به درس او.

این انصاف چیست در بشر؟ صددرصد قیام علیه منافع خود است. از آن ساعت آقا سید حسین جزء شاگردان شیخ انصاری شد، یعنی یک مرجعیت را این جور از خودش سلب کرد و عملاً به دیگری تفویض نمود.^۱ آیا نفس این آدم احساس نمی‌کرد آقایی چیست؟ مدرّس بودن چیست؟ احترام چیست؟ مسلّم او هم مثل ما از احترام خوشش می‌آمد، او هم مثل ما از سیادت و آقایی خوشش می‌آمد، او هم مثل ما از ریاست و مرجعیت خوشش می‌آمد، نه اینکه خوشش نمی‌آمد. اما این مرد یک روح عالی متعالی آزادی داشت که توانست درباره‌ی خودش و آن شخص قضاوت کند و علیه خودش حکم صادر کند. این است معنی این که انسان شخصیت مرکّبی دارد.

۱. می‌دانید مرجعیت اگر انسان از جنبه‌ی دنیایی حساب کند بسیار مقام عالی‌ای است.

ملامت وجدان

انسان گناه مرتکب می‌شود، بعد خودش را ملامت می‌کند. این ملامت وجدان یعنی چه؟ این عذاب وجدان که همه شنیده‌اید یعنی چه؟ دولتهای استعماری افرادی را طوری تربیت می‌کنند که وجدان در اینها بمیرد. در عین حال موقعش که می‌شود، وجدانی که خیال می‌کنند مرده است، باز یک چراغ کوچکی در آن روشن و زنده است. خلبان هیروشیما را اصلاً برای یک چنان جنایتی تربیت کرده بودند ولی وقتی که رفت بمب خودش را انداخت و بعد هم نگاه کرد به شهری که در آتش می‌سوخت و دید مردم بی‌گناه، پیرمرد، پیرزن، بچه کوچک، افرادی که اساساً در میدان جنگ وارد نشده‌اند دارند چه جور در میان آتش دست و پا می‌زنند، از همان ساعت حالش بهم خورد. بعد در آمریکا آمدند از او استقبال و تجلیل و او را تشویق کردند، اما جلوی عذاب وجدان او را نتوانستند بگیرند. کم‌کم همان آدم به خاطر عذاب وجدان دیوانه شد، بردنش دارالمجانین.

قرآن هم می‌گوید: لَا أَقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ^۱. خدا در انسان نفس لَوَّامه آفریده؛ انسان خودش واعظ خودش می‌شود. امیرالمؤمنین می‌فرماید: مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ وَاعِظًا مِنْ نَفْسِهِ لَمْ يَنْفَعَهُ مَوْعِظَةُ غَيْرِهِ هر کسی که خداوند در درونش برای او واعظی از خودش برای خودش قرار ندهد، موعظه دیگران در او اثر نمی‌کند. یعنی شما اگر خیال می‌کنی که [بدون آنکه واعظی در درون داشته باشی] پای موعظه دیگران بنشینی و بهره ببری، اشتباه می‌کنی. اول باید در درون خودت واعظی ایجاد کنی، وجدان خودت را زنده کنی، آن وقت از موعظه واعظ بیرونی هم استفاده می‌کنی. انسان خودش خودش را موعظه می‌کند، خودش خودش را ملامت می‌کند، خودش علیه خودش حکم صادر می‌کند و قضاوت می‌کند. انسان خودش را محاسبه می‌کند. جزء دستورهای عجیب مسلم دینی ما محاسبة النفس است، می‌گوید از خودتان حساب بکشید: حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا (متأسفانه این حرفها فراموش شده) از خودتان حساب بکشید، و انسان می‌تواند از خودش حساب بکشد و باید از خودش حساب بکشد. وَزِنُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تَوَزَنُوا^۲ خودتان را وزن

۱. قیامة / ۲.

۲. وسائل الشیعه، ج ۱۱ / ص ۳۸، حدیث ۹.

کنید، بسنجید قبل از آنکه شما و اعمال شما را در قیامت بسنجند، وزن کنند. انسان، خودش خودش را وزن می‌کند، می‌سنجد، خودش از خودش حساب می‌کشد. انسان خودش را مجازات می‌کند.

همه اینها دلیل بر این است که انسان شخصیت مرکبی دارد. این شخصیت مرکب، قسمت عالی دارد که قسمت انسانی اوست و قسمت دانی دارد که قسمت حیوانی اوست. آزادی معنوی یعنی قسمت عالی و انسانی انسان از قسمت حیوانی و شهوانی او آزاد باشد.

مجازات انسان خودش را

گفتیم انسان خودش را مجازات می‌کند؛ تعبیری از امیرالمؤمنین علی علیه السلام یادمان افتاد: مردی می‌آید خدمت امیرالمؤمنین و صیغه استغفار را جاری می‌کند. او مثل بسیاری از ما خیال می‌کرد که توبه کردن یعنی گفتن *أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي وَ أَتُوبُ إِلَيْهِ*. امیرالمؤمنین با یک شدتی به او فرمود: *تَكَلِّتَكَ أُمُّكَ أَتَدْرِي مَا الْأَسْتِغْفَارُ؟ الْأَسْتِغْفَارُ دَرَجَةُ الْعَالِيَيْنِ*^۱ یعنی خدا مرگت بدهد، مادرت به عزایت بنشیند! اصلاً تو می‌دانی استغفار یعنی چه که می‌گویی: *أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي وَ أَتُوبُ إِلَيْهِ*؟ حقیقت استغفار را می‌دانی چیست؟ استغفار درجه مردمان بلندمرتبه است. اصلاً خود توبه، محکوم کردن خود است. بعد حضرت فرمود: استغفار شش اصل دارد؛ دو رکن دارد، دو شرط قبول و دو شرط کمال.

فرمود: اولین اصل استغفار این است که انسان واقعاً از گذشته تیره و سیاه خودش پشیمان باشد. دوم، تصمیم بگیرد که در آینده آن گناه گذشته را مرتکب نشود. سوم اینکه اگر حقوق مردم را برعهده و ذمه دارد ادا کند. چهارم اینکه اگر فرایض الهی را ترک کرده است جبران کند، قضا کند. تا اینجا محل شاهد من نیست. محل شاهد من در آن دوتای آخر است. فرمود: پنجم اینکه اگر می‌خواهی توبه تو، توبه اصیلی باشد، توبه اساسی و واقعی باشد، باید به سراغ این گوشتهایی که از معصیت و در معصیت روییده است بروی؛ آنچنان با غصه‌ها و اندوه‌ها و توبه‌ها آنها را آب کنی که پوست بدنت به استخوان بدنت بچسبد. ششم، این تنی که عادت کرده

۱. نهج البلاغه فیض الاسلام، حکمت ۴۰۹.

است معصیت کند و لذتی جز لذت معصیت نچشیده است، مدتی باید رنج طاعت را به آن بچشانی.

آیا بشرهایی هم بوده‌اند که این جور توبه کنند؟ بله. امروز است که دیگر توبه کردن منسوخ شده و ما یادمان رفته که توبه‌ای هم باید بکنیم!

مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی از علمای بزرگ اخلاق و سیر و سلوک در اعصار اخیر بوده است؛ شاگرد مرحوم میرزای شیرازی (اعلی الله مقامه) و شیخ انصاری بوده و خود میرزای بزرگ برای ایشان احترام زیادی قائل بوده است. یکی از اکابر علما و بزرگان شاگردان ایشان نوشته است مردی آمد خدمت مرحوم آخوند و ایشان او را توبه داد. بعد از چند روز که این آدم توبه کرده آمد، اصلاً نمی‌توانستیم او را بشناسیم. به این سرعت، این آدم تمام گوشت‌های بدنش آب شده بود. من این را از جنبه روانشناسی دارم عرض می‌کنم، من می‌گویم این چیست در بشر؟ آخوند ملا حسینقلی همدانی نه شلاق داشت، نه سرنیزه، نه توبی نه تشری، فقط یک نیروی ارشاد داشت، یک نیروی معنویت داشت، با وجدان و دل این آدم سر و کار داشت. این چه وجدان نهفته‌ای در آن آدم بود که او را زنده کرد و آنچنان علیه خودش و علیه شهوات بدنیش و علیه این گوشت‌هایی که از معصیت روییده بود برانگیخت که بعد از چند روز که او را دیدند گفتند ما او را نمی‌شناختیم، اینچنین لاغر شده بود.

آزادی معنوی، بزرگترین برنامه انبیاء

بزرگترین برنامه انبیاء آزادی معنوی است. اصلاً تزکیه نفس یعنی آزادی معنوی: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا. وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّيْهَا^۱. و بزرگترین خسران عصر ما این است که همواره می‌گویند آزادی، اما جز از آزادی اجتماعی سخن نمی‌گویند؛ از آزادی معنوی، دیگر حرفی نمی‌زنند و به همین دلیل به آزادی اجتماعی هم نمی‌رسند. در عصر ما یک جنایت بزرگ که به صورت فلسفه و سیستم‌های فلسفی مطرح شده است این است که اساساً درباره انسان، شخصیت انسانی و شرافت معنوی انسان هیچ بحث نمی‌کنند؛ نَفَحْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فراموش شده است، می‌گویند اصلاً چنین چیزی وجود ندارد، انسان یک موجود دو طبقه‌ای نیست که طبقه عالی و طبقه دانی

داشته باشد، اصلاً انسان با یک حیوان هیچ فرق نمی‌کند، یک حیوان است؛ زندگی تنازع بقاست و جز تنازع بقا چیز دیگری نیست، یعنی زندگی جز تلاش کردن هر فرد برای خود و جنگیدن برای منافع خود چیز دیگری نیست! می‌دانید این جمله چقدر به بشریت ضربه وارد کرده است؟! می‌گویند زندگی جز جنگ و میدان جنگ چیز دیگری نیست. بلکه جمله‌ای می‌گویند که بعضی هم خیال می‌کنند که خیلی حرف درستی است؛ می‌گویند: «حق گرفتنی است نه دادنی.» حق، هم گرفتنی است و هم دادنی. اصلاً این جمله که حق را فقط باید گرفت و کسی به تو نمی‌دهد، ضمناً تشویق به این است که تو حق را باید بگیری نه اینکه حق را باید بدهی؛ صاحب حق باید بیاید، اگر توانست، به زور از تو بگیرد، اگر نتوانست که نتوانست. اما پیغمبران نیامدند این حرف را بزنند. پیغمبران گفتند حق، هم گرفتنی است و هم دادنی؛ یعنی مظلوم و پایمال شده را توصیه کردند به اینکه برو حق را بگیر، و از آن طرف ظالم را وادار کردند علیه خودش قیام کند که حق را بدهد، و در این کار خودشان هم کامیاب و موفق شدند. دعا می‌کنم:

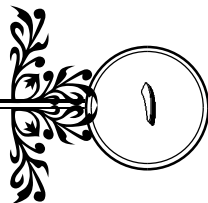
خدایا از تو می‌خواهیم به حق آن آزاد مردان واقعی که آزادی معنوی را در درجه اول داشتند، به ما توفیق عنایت کنی که از نفس اماره خودمان آزاد شویم.

خدایا به ما آزادی معنوی عنایت کن، آزادی اجتماعی عنایت کن، خیر دنیا و آخرت به همه ما کرامت بفرما.

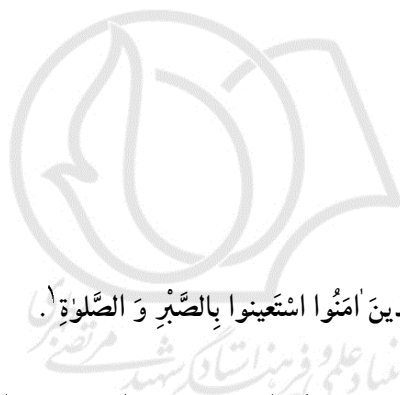
خدایا ما را به حقایق اسلام آشنا بفرما، حاجات مشروعه همه ما را برآور.

خدایا اموات همه ما را ببخش و بیمارز.

فصل دوم: عبادت و دعا



این فصل شامل چهار سخنرانی است که در آبان ۱۳۴۹ مطابق رمضان ۱۳۹۰ قمری در حسینیه ارشاد ایراد شده است.



يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ .

همان طوری که شنیدید بنا نبود که امشب من در اینجا سخنرانی کنم و سخنرانی من از شب آینده شروع می شد. موضوع بحثی که برای پنج شب آینده اعلام شده بود مسأله «عبادت و دعا» است به مناسبت این ماه که ماه مبارک رمضان است و ماه عبادت و دعاست و بالخصوص به مناسبت این ایام و لیالی که ایام و لیالی قدر است و شبها شبهای احیاء است یعنی شبهایی است که سنت است ما این شبها را زنده نگه داریم. کلمه «احیاء» یعنی زنده کردن، و احیاء این شبها یعنی این شبها را زنده نگهداری کردن و شب زنده داری کردن. به این مناسبت بنا بر این بود که درباره عبادت و دعا صحبت کنم. مقدّر چنین بود که این بحث از امشب شروع بشود.

اینها برای انسان عذر نیست. اینها عذر یک درخت است. درخت است که نمی تواند از جای خود حرکت کند. اگر به درختی بگوییم: چرا در کنار خیابانهای تهران پژمرده شده ای و صورت برگهایت مثل آدمهای تریاکی اینقدر سیاه است؟ می گوید: مگر اتوبوسهای شرکت واحد را نمی بینید که چقدر دود می کنند؟! تقصیر من چیست؟ واقعاً تقصیر درخت چیست؟ درخت که نمی تواند جایش را عوض کند و مثلاً به بیابان برود تا برگهایش سبز و خرم شوند! این درخت، این موجود، ریشه هایش به زمین وصل است، نمی تواند خود را جدا کند.

حتی حیوانات چنین اسارتی را ندارند. ما در میان حیوانات، مهاجر زیاد داریم: کبوترهای مهاجر، پرستوها و خیلی از حیوانات دیگر. ماهیهای دریا مهاجرت می کنند، مهاجرت تابستانی و زمستانی دارند. پرستوها در تابستان که هوا گرم می شود، به مناطق سرد می روند و یک مهاجرت چندصد فرسخی می کنند و بالعکس. بسیاری از ماهیها در فصلهای مختلف از یک قسمت دریا به قسمت دیگر دریا مهاجرت می کنند و باز می گردند. یا در میان حشرات، ملخها یکدفعه مهاجرت می کنند به طوری که منطقه ای را سیاه می کنند. حیوان خود را به خاک و گل و سنگ نمی بندد. در چنین صورتی، انسان چنین عذری برای خود می آورد که وقتی از او می پرسند: فیمَ کُنتُمُ؟ چرا اینقدر کثیفی، چرا اینقدر پلید و آلوده هستی؟ جواب می دهد: محیط ما فاسد بود! این همه سینما، زن مبینی ژوپ پوش، دکان مشروب فروشی و... جبر محیط است! می گویند: این مهملات چیست؟! آیا نمی شد از این محیط بروید دو قدم آنطرفتر، محیط بهتر؟ (قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا). اینها می گویند: ما در اینجا مُرْغَم بودیم. می خواهند بگویند ما مسلمان بودیم، شهادتین را قبول داشتیم ولی زیر دست و اسیر و زبون بودیم، محیط ما بد بود، همیشه دشمن بینی ما را به خاک می مالید. می گویند: اینجا این طور بودید، وَ مَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَافِعاً كَثِيراً وَ سَعَةً هر کسی که در راه خدا مهاجرت کند، به سرزمینی می رسد که آنجا سرزمین مراغمه است یعنی در آنجا با دشمن درگیر می شود؛ اگر یک دفعه دشمن بینات را به خاک مالید، یک دفعه هم تو بینی دشمن را به خاک بمال؛ یعنی درگیری، جهاد. وَ مَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَافِعاً كَثِيراً وَ سَعَةً وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِراً إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ.

در تعبیر معنوی مطلب هم همین طور است. بعضی عادت کرده اند که وقتی راجع به مسائل اخلاقی به آنها تذکر داده می شود، می گویند: نمی شود. دروغ نگو! نمی شود. مگر می شود آدم دروغ نگوید؟! بالأخره انسان مجبور می شود دروغ بگوید! به زن نامحرم نگاه نکن! مگر می شود آدم نگاه نکند؟ در جلسه ای گفتم: این شعر خیام نفی انسان است؛ افتخار نیست، ننگ ادبیات ماست:

یا رب تو جمال آن مه مهرانگیز آراسته ای به سنبل عنبربیز
 پس حکم همی کنی که در وی منگر این حکم چنین بود که کج دار و مریز
 جبر است، نمی توانم! جبر نیست، تو انسانیت انسان را نفی کردی. می گویم: آقا در نماز حضور ذهن داشته باش. می گوید: نمی شود! اگر نمی شد، نمی گفتند داشته باش. مراقبه نداری؛ اگر مراقبه کنی می توانی در نماز حضور قلب داشته باشی. مراقبه کن، خیال تو نیز در اختیار قرار می گیرد، یعنی خاطره ذهنی بدون اجازه تو به ذهنت نمی آید تا چه رسد به قسمتهای دیگر.

حاکم اندیشه ام محکوم نی چون که بنا حاکم آمد بر بنی
 جمله خلقان سُخره اندیشه اند زین سبب خسته دل و غم پیشه اند
 چرا انسان باید مسخر باشد؟ خدا انسان را مسخر هیچ موجودی قرار نداده است؛ آنچنان آزادی و حریتی به انسان داده که اگر بخواهد، می تواند خود را از همه چیز آزاد کند و بر همه چیز مسلط باشد، ولی درگیری می خواهد. انسان با خود نیز باید درگیری داشته باشد؛ با هوای نفس خود، با لذت پرستی و راحت طلبی خود درگیری داشته باشد. مسلماً اگر درگیری نداشته باشد، محکوم است. امر دایر است میان یکی از ایندو: یا درگیری با نفس اماره و برده کردن و در اطاعت خود در آوردن آن، یا درگیر نشدن و اسیر و زبون آن گردیدن. **النَّفْسُ إِنْ لَمْ تَشْغَلْهُ شَغَلَتْكَ** خاصیت نفس اماره این است که اگر تو او را وادار و مطیع خود نکنی، او تو را مشغول و مطیع خود خواهد ساخت.

فلسفه زهد حضرت علی و منطق او در فلسفه ترک دنیای خود چه بود؟ آزادی: من مغلوب باشم؟! علی علیه السلام همان طور که نمی پسندید در میدان جنگ مغلوب عمرو بن عبدودها و مرحبها باشد، به طریق اولی و صدچندان بیشتر هرگز بر خود نمی پسندید که مغلوب یک میل و هوای نفس باشد. روزی حضرت از کنار دکان قصابی می گذشت. قصاب گفت: یا امیرالمؤمنین! (ظاهراً در دوران خلافت

ایشان بوده است) گوشت‌های بسیار خوبی آورده‌ام، اگر می‌خواهید ببرید. فرمود: الآن پول ندارم. گفت: من صبر می‌کنم. حضرت فرمود: من به شکم خود می‌گویم صبر کند. اگر من نمی‌توانستم به شکم خود بگویم که صبر کند، از تو می‌خواستم که صبر کنی! ولی من به شکم خود می‌گویم که صبر کند. همین داستان را سعدی به شعر درآورده، منتها از زبان یک عارف می‌گوید.

وَلَوْ شِئْتُ لَاهْتَدَيْتُ الطَّرِيقَ إِلَى مُصَقِّ هَذَا الْعَسَلِ وَلِبَابِ هَذَا الْقَمَحِ وَنَسَائِجِ هَذَا الْقَرِّ
من اگر بخواهم، بلد من نه اینکه عقل و شعور من نمی‌رسد؛ می‌دانم که چگونه می‌توان عالیترین لباسها، عالیترین خوراکیها، آنچه را که سلاطین دنیا برای خودشان تهیه می‌کنند تهیه کرد وَلَكِنْ هِيَاتِ أَنْ يَغْلِبَنِي هَوَايَ معنی این کار این است که من خود را در اسارت هوای نفس خود قرار دهم؛ نمی‌کنم. خطاب به دنیا می‌کند در تعبیرهای بسیار زیبایی: إِلَيْكَ عَنِّي يَا دُنْيَا فَحَبْلُكَ عَلَى غَارِبِكَ یعنی برو گم شو، قَدْ أَسْلَلْتُ مِنْ مَخَالِكَ وَأَقْلْتُ مِنْ حَبَائِلِكَ^۱ من در برابر تو آزادم؛ تو چنگالهایت را به طرف من انداختی ولی من خود را از چنگالهای تو رها کردم؛ تو دامهای خود را در راه من گستردی، ولی من خود را از این دامها نجات دادم. من آزادم و در مقابل این فلک و آنچه در زیر قُبَّةٔ این فلک است، خود را اسیر و ذلیل و زبون هیچ موجودی نمی‌کنم. به این می‌گویند درگیری واقعی، جهاد با نفس.

□

روز یازدهم محرم یکی از سخت‌ترین روزهایی است که بر اهل بیت پیغمبر اکرم گذشته است. اگر صحنهٔ کربلا را از دو طرف یعنی از صفحهٔ نورانی و از صفحهٔ ظلمانی آن بنگریم، می‌بینیم مثل اینکه صحنه‌ای است نشان‌دهندهٔ سخنان آن روز ملائکه و پاسخ خداوند دربارهٔ آفرینش انسان که أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنْ أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ^۲. هرچه ملائکه در سرشت بشر از بدیها دیدند، در کربلا ظاهر شد. و نیز آنچه خدای متعال به آنها گفت که شما یک طرف قضیه را دیدید و طرف دیگر آن یعنی صفحهٔ نورانی و فضیلت‌های بشر را ندیدید، در حادثهٔ کربلا ظاهر شد. یک چنین صحنهٔ آزمایش عجیبی است.

۱. نهج البلاغه فیض الاسلام، نامهٔ ۴۵.

۲. بقره / ۳۰.

اینها انواعی قساوتها کردند که در نوع خود در دنیا یا بی نظیر است یا کم نظیر؛ در مجموع شاید بشود گفت بی نظیر است. یکی از آنها این است که جوانی یا طفلی را در مقابل چشم مادرش کشتند، سر بریدند. احصاء کرده‌اند؛ در این واقعه هشت نفر را به این شکل کشتند که سه نفر آنها افراد بالغ و مرد، و پنج نفر دیگر کودکانی بوده‌اند که جلوی چشم مادرانشان یا سر بریده و یا قطعه قطعه شده‌اند. یکی از این هشت نفر که مادرانشان در کربلا بوده‌اند جناب عبدالله بن الحسین بن علی بن ابی طالب است که در میان ما به علی اصغر معروف است، طفل شیرخوارهٔ اباعبدالله. بنا بر آنچه در مقاتل معتبر هست، شهادت این طفل در مقابل خیمه صورت گرفته است. آقا اباعبدالله طفل را برای بوسیدن و خدا حافظی در بغل گرفتند: یا اُحْتَا اِیْتِنِی بَوَکْدِی الرَّضِیْعِ حَقِّ اَوْدَعَهُ. نوشته‌اند در همان حالی که اباعبدالله طفل را می‌بوسیدند و مادرش نیز همان‌جا ایستاده بود، با اشارهٔ پسر سعد تیری می‌آید و گلوی این طفل را پاره می‌کند.

یکی دیگر جناب قاسم بن الحسن فرزند امام حسن است که مادرش در کربلا شاهد شهادت فجیع او بود. ولی مادر حضرت علی اکبر در کربلا نبوده است. علیرغم شهرتی که می‌گویند لیلا در کربلا بوده، لیلا در کربلا نبوده است.

یکی دیگر از جوانانی که در کربلا شهید شد و مادرش حضور داشت، عون بن عبدالله بن جعفر فرزند جناب زینب کبری (سلام الله علیها) است، یعنی زینب شاهد شهادت پسر بزرگوارش بود. از عبدالله بن جعفر، شوهر زینب، دو پسر در کربلا بودند که یکی از زینب و دیگری از زن دیگر بود و هر دو شهید شدند. بنابراین پسر زینب نیز در کربلا شهید شده است. و یکی از آن عجایی که تربیت بسیار بسیار عالی این بانوی مجلله را می‌رساند، این است که در هیچ مقتلی ننوشته‌اند که زینب چه قبل و چه بعد از شهادت پسرش نامی از او برده باشد. گویی اگر می‌خواست این نام را ببرد، فکر می‌کرد نوعی بی ادبی است؛ یعنی یا اباعبدالله! فرزند من قابل این نیست که فدای تو شود. مثلاً در شهادت علی اکبر، زینب از خیمه بیرون دوید و فریاد زد: یا اُحْیَهْ وَاِنَّ اُحْیَهْ! که فریادش فضا را پر کرد، ولی هیچ ننوشته‌اند که در شهادت فرزندش چنین کاری کرده باشد.

جوان دیگری که در کربلا شهید شد یکی از فرزندان جناب مسلم بن عقیل و مادرش رقیه دختر علی بن ابی طالب علیه السلام است. این جوان هم در مقابل چشم

مادرش شهید شد.

دو سه نفر هم از اصحاب هستند: یکی عبدالله بن عمیر کلبی و دیگر آن جوانی که شناخته نشده که پسر کدام یک از اصحاب بوده است. این دو هم در مقابل چشم مادرشان شهید شدند که در جلسه پیش درباره شان صحبت کردیم.

دیگر، یکی از جوانان اهل بیت است که بعد از اباعبدالله به شهادت رسید. این طفل که ده سال داشت در خیمه بود. وقتی دید اوضاع دگرگون شد، از خیمه بیرون دوید. اینجا درباره او نوشته اند: «خَرَجَ مَذْعُوراً» حالت بهت زده ای داشت، مثل بهت زده ها نگاه می کرد و متحیر بود که چه شده است. ناقل نقل می کند که فراموش نمی کنم در دو گوش این طفل گوشواره بود و مادرش نیز ایستاده بود که یک نفر آمد و سر او را برید.

یکی دیگر که خیلی برای اباعبدالله جانسوز و عجیب است اینکه اباعبدالله دستور داده بودند که اهل بیت از خیمه ها بیرون نیایند و این دستور اطاعت می شد. امام حسن مجتبی فرزندش دارد به نام عبدالله بن الحسن که مادر او هم در کربلا حاضر بود. ده ساله بود و در دامن اباعبدالله بزرگ شده بود^۱ به طوری که ایشان برای او، هم عمو بودند و هم پدر و به او خیلی علاقه مند بودند. این طفل در آخرین لحظات عمر اباعبدالله - که در گودال قتلگاه افتاده و توانایی حرکت نداشتند - یکمرتبه از خیمه بیرون آمد. زینب دوید و او را گرفت ولی او قوی بود، خود را از دست زینب بیرون آورد و گفت: وَاللَّهِ لَا أَفَارِقُ عَمِّيَ به خدا از عمویم جدا نمی شوم. دوید و خود را در آغوش اباعبدالله انداخت. سبحان الله! حسین چه صبر و چه قلبی دارد! اباعبدالله این طفل را در آغوش گرفت. در همان حال مردی آمد برای اینکه به اباعبدالله شمشیری بزند. این طفل گفت: يَا بَنَی اللّٰهُ تُو می خواهی عموی مرا بزنی؟! تا شمشیر را حواله کرد، این طفل دست خود را جلو آورد و دستش بریده شد. فریاد یا عمّا او بلند شد. حسین او را در آغوش گرفت و فرمود: فرزند برادر! صبر کن، عن قریب به جد پدرت ملحق خواهی شد.

۱. وقتی این طفل متولد شد پدر نداشت، او در رحم مادر یا شیرخواره بود که پدرش شهید شد. به هر حال پدر خود را ندیده بود.

و لا حول و لا قوّة الا بالله العلیّ العظیم و صلی الله علی محمد و اله الطّاهرین.

نسألك اللهمّ و ندعوك باسمک العظیم الاعظم الاعزّ الاجلّ الاکرم بحقّ محمد و علیّ و فاطمة و الحسن و الحسين و تسعة المعصومین من ذرّیّة الحسین یا الله...

خدایا دلهای ما را به نور ایمان منور بگردان؛ قلب ما را از محبت خودت و محبت اولیائت مالا مال بگردان؛ ایمانهای ما را قویتر و محکمتر و ایمانی مستقر قرار بده؛ مرضای مسلمین، مرضای منظور را عاجلاً شفا عنایت بفرما.

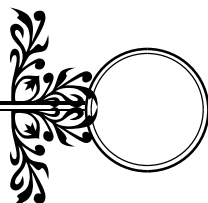
خدایا اموات ما را غریق رحمت بفرما؛ مساعی ما را (هر کس به هر نحو در راه اقامه عزای ابا عبدالله و ارشاد مسلمین کوشش کرده است) به لطف قبول بفرما؛ خیر دنیا و آخرت عنایت بفرما.

بنیاد علمی و فرهنگی شهید مرتضی مطهری

motahari.ir

فصل پنجم: بزرگی و بزرگواری روح

این سخنرانی در ۱۷ آبان ۱۳۴۹ شمسی مطابق ۷ شوال ۱۳۹۰ قمری در حسینیه ارشاد ایراد شده است.



يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ، ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً. فَادْخُلِي فِي عِبَادِي.
وَادْخُلِي جَنَّاتٍ ۱

در جلسه‌ای که به مناسبت تولد وجود مقدس اباعبدالله الحسین در اینجا منعقد بود بحثی درباره‌ی این مطلب کردم که اگر کسی دارای روح بزرگ بشود، خواهناخواه تن او به زحمت و رنج می‌افتد. تنها آن تن‌ها و بدنهایی از آسایش کامل و احیاناً عمر دراز، خوابهای بسیار راحت، خوراکهای بسیار لذیذ و این‌گونه چیزها بهره‌مند می‌شوند که دارای روحهای حقیر و کوچکند. اما افرادی که روح بزرگ دارند، همین بزرگی روح آنها سبب رنج تن آنها و احیاناً کوتاهی عمر آنها می‌شود، سبب بیماریهای تن آنها می‌شود. درباره‌ی این مطلب مقداری بحث کردم، مخصوصاً شعر منتبّی را خواندم که می‌گوید:

إِذَا كَانَتْ النَّفْسُ كِبَارًا تَعَبَتْ فِي مُرَادِهَا الْأَجْسَامُ

امشب می‌خواهم بحثی دربارهٔ بزرگی و بزرگواری روح بکنم و فرق میان ایندو را ذکر نمایم که بزرگی روح یک مطلب است و بزرگواری روح مطلب عالیت‌تری است؛ یعنی هر بزرگی روح، بزرگواری نیست. هر بزرگواری، بزرگی هست اما هر بزرگی، بزرگواری نیست. حال توضیح مطلب:

مسلماً همت بزرگ نشانهٔ روح بزرگ و همت کوچک نشانهٔ روح کوچک است.

همت بلند دار که مردان روزگار از همت بلند به جایی رسیده‌اند
دیگری می‌گوید:

بلبل به باغ و جغد به ویرانه تاخته است
هر کس به قدر همت خود خانه ساخته است
و این در هر مسیری که انسان قرار بگیرد صادق است.

همت بزرگ در راه دانش

مثلاً در مسیر علم همتها فرق می‌کند. یکی قانع است که دیپلمی بگیرد و در حد یک دیپلمه معلومات داشته باشد که بی‌سواد نباشد. ولی دیگری را می‌بینید که اساساً به هیچ حدی از علم قانع نیست، همتش این است که حد اکثر استفاده را از عمر خودش بکند و تا آخرین لحظهٔ عمرش از جذب و جلب و کشف مسائل علمی کوتاهی نکند. داستان معروف ابوریحان بیرونی را شنیده‌اید، مردی که محققین اعتراف دارند که هنوز مجهول‌القدر است. این مرد حکیم، ریاضیدان، جامعه‌شناس و مورخ، مرد فوق‌العاده‌ای است که بعضی او را بر ابوعلی سینا ترجیح می‌دهند. البته اگر بعضی از قسمتها و نواحی را در نظر بگیریم مسلماً ابوریحان بر ابوعلی سینا ترجیح دارد، همین‌طور که در بعضی قسمتهای دیگر ابوعلی بر ابوریحان ترجیح دارد. ایندو معاصر یکدیگر هم هستند. این مرد شیفتهٔ دانش و تحقیق و کشف جدید است. سلطان محمود بالاجبار او را احضار می‌کند. می‌رود، ولی مانند هر مرد باهمتی از هر فرصتی استفاده می‌کند. سلطان محمود هندوستان را فتح می‌کند. به همراه سلطان محمود به هند می‌رود. می‌بیند در آنجا گنجینه‌ای از اطلاعات و علوم است ولی زبان سانسکریت را نمی‌داند. این زبان را در پیری به حدّ اعلیٰ یاد می‌گیرد. سالهای زیادی در آنجا مطالعه می‌کند، اثری به وجود می‌آورد به نام

تحقیق ما للهند من مقولة مردولة فى العقل او مقبولة که این کتاب امروز یکی از منابع بسیار با ارزش هندشناسان دنیاست.

در وقتی که این آدم در مرض موت و در حال احتضار بود، یکی از فقها - که همسایه اش بود - اطلاع پیدا کرد که ابوریحان در چنین حالی است. رفت به عیادتش. هوشش بجا بود. تا چشمش به فقیه افتاد یک مسأله فقهی^۱ از باب ارث یا جای دیگری از او سؤال کرد. فقیه تعجب کرد و اعتراض نمود که تو در این وقت که داری می میری، از من مسأله می پرسی؟! ابوریحان جواب داد من از تو سؤالی می کنم: آیا اگر من بمیرم و بدانم بهتر است یا بمیرم و ندانم؟^۲ گفت: بمیری و بدانی. گفت: به همین دلیل می پرسم. فقیه می گوید بعد از اینکه من به خانه ام رسیدم، طولی نکشید که فریاد بلند شد که ابوریحان مرد! صدای گریه بچه هایش را شنیدم. این را می گویند یک مرد بزرگ که دارای یک همت بزرگ در راه دانش است.

همت بزرگ در جمع کردن ثروت

دیگری بزرگ است مثلاً در جمع کردن ثروت. مگر همتها در گردآوردن ثروت متساوی است؟ بعضی اساساً هیچ همتی در جمع کردن ثروت ندارند؛ هدفشان فقط این است که شکمشان سیر بشود، نانی به دست بیاورند ولو از راه نوکری باشد، ولو از راه در یوزگی باشد، ولو از راه تن به ذلت دادن باشد. ولی یکی می خواهد داشته باشد، می خواهد گرد بیاورد. حال آنهایی که همت جمع کردن ثروت را دارند، با هم مساوی هستند؟ ابداً.

برخی اساساً یک داعیه جمع کردن ثروت در وجودشان هست که به کم قانع نیستند. این نکته را هم عرض کنم که گاهی بعضی از افراد بی همت به دلیل اینکه عرضه و هم ندارند، به دلیل اینکه مرد نیستند، وقتی آدمی را می بینند که دنبال جمع کردن ثروت می رود، تحقیرش می کنند، به او می خندند، آیات زهد را می خوانند، دم

۱. ابوریحان آثارش نشان می دهد و در شرح حالش هم که محققین نوشته اند آمده است که یک مسلمان بسیار بسیار مؤمن و معتقدی بوده است. در کتابهایی که در فنون دینی هم نوشته مثل الآثار الباقیه، مانند بوعلی سینا هر جا که اسمی از اسلام، قرآن و مقررات اسلامی می آید به قدری خاضعانه و مؤمنانه و از روی اعتقاد اظهار نظر می کند که انسان در اخلاص او شک نمی کند.

۲. نه اینکه من خودم می دانم عن قریب می میرم، [پس چرا سؤال کنم؟]

از تقوا و زهد می‌زنند، می‌خواهند مغالطه کنند. نه آقا! او که دنبال جمع کردن ثروت می‌رود، با همان حرص و حالت دنیاپرستی هم می‌رود، از تسوی ضعیف‌همت و دون‌همت گداصفت بالاتر است، از تو باشخصیت‌تر است. او نسبت به آن مردی که همتش از این بالاتر است، مذموم است. یک زاهد واقعی مثل علی می‌تواند او را مذمت کند که مرد همت است، مرد کار است، مرد پیدا کردن ثروت است اما آزمند و حریص نیست، برای خودش نگه نمی‌دارد، خودش را به آن پول نمی‌بندد. پول را به دست می‌آورد ولی برای چه؟ برای خرج کردن، برای کمک کردن. اوست که حق دارد این را مذمت کند و بگوید: ای آزمند! ای حریص! ای کسی که همت داری، عزیمت داری، تصمیم داری، شور در وجودت هست، نیرو در وجودت هست، چرا نیرویت را در راه جمع کردن ثروت مصرف می‌کنی، چرا ثروت برای تو هدف شده است؟ ثروت باید برای تو وسیله باشد. اما من دون‌همت پست‌نظر که همان مال و ثروت را با نکبت و در یوزگی از دست دیگری می‌گیرم (دست او را می‌بوسم، پای او را می‌بوسم که یک هزارم، یک میلیونیم ثروتش را به من بدهد) حق ندارم از او انتقاد کنم.

همت بلند در مسیر جاه‌طلبی و مقام

یکی دیگر در مسیر جاه‌طلبی و بزرگی و مقام می‌رود. مگر در این جهت مردم متساوی هستند؟ نه. در اینکه اسکندر مرد بلندهمتی بوده است نمی‌شود شک کرد. مردی بود که این داعیه در سرش پیدا شد که تمام دنیا را در زیر مهمیز و فرمان خودش قرار بدهد. اسکندر از یک آدم نوکر صفتی که اساساً حس سیادت و آقایی در او وجود ندارد، حس برتری طلبی در او وجود ندارد، همتش در وجودش نیست، خیلی بالاتر است. نادرشاه و امثال او هم همین‌طور. اینها را باید گفت روحهای بزرگ، ولی نمی‌شود گفت روحهای بزرگوار. اسکندر یک جاه‌طلبی بزرگ است، یک روح بزرگ است اما روح بزرگی که در او چه چیز رشد کرده است؟ شاخه‌ای که در این روح رشد کرده چیست؟ وقتی می‌رویم در وجودش، می‌بینیم این روح، بزرگ شده است اما آن شاخه‌ای که در او بزرگ شده است جاه‌طلبی است، شهرت است، نفوذ است؛ می‌خواهد بزرگترین قدرتهای جهان باشد، می‌خواهد مشهورترین کشورگشایان جهان باشد، می‌خواهد مسلط‌ترین مرد جهان باشد. چنین روحی که

بزرگ است ولی در ناحیه جاه طلبی، تن او هم راحتی نمی بیند. مگر تن اسکندر در دنیا راحتی دید؟ مگر اسکندر می توانست اسکندر باشد و تنش راحتی ببیند؟ مگر نادر، همان نادر ستمگر، همان نادری که از کله ها منارها می ساخت، همان نادری که چشمها را درمی آورد، همان نادری که یک جاه طلبی دیوانه بزرگ بود، می توانست نادر باشد و تنش آسایش داشته باشد؟ گاهی کفشش ده روز از پایش در نمی آمد، اصلاً فرصت در آوردن نمی کرد.

نقل می کنند که یک شب نادر از همین دهنه زیدر از جلوی یک کاروانسرا عبور می کرد. زمستان سختی بود. آن کاروانسرادار می گوید نیمه های شب بود که یک وقت دیدم در کاروانسرا را محکم می زنند. تا در را باز کردم، یک آدم قوی هیکل سوار بر اسب بسیار قوی هیکلی آمد تو. فوراً گفت: غذا چه داری؟ من چیزی غیر از تخم مرغ نداشتم. گفت: مقدار زیادی تخم مرغ آماده کن. من برایش آماده کردم، پختم. گفت: نان بیاور، برای اسبم هم جو بیاور. همه اینها را به او دادم. بعد اسبش را تیمار کرد، دست به دستها و پاها و تن او کشید. دو ساعتی آنجا بود و یک چرتی هم زد. وقتی خواست برود، دست به جیبش برد و یک مشت اشرفی بیرون آورد. گفت: دامن را بگیر. دامنم را گرفتم. آنها را ریخت در دامنم. بعد گفت: الآن طولی نمی کشد که یک فوج پشت سر من می آید. وقتی آمد، بگو نادر گفت من رفتم فلان جا، فوراً پشت سر من بیاوید. می گوید تا شنیدم «نادر»، دستم تکان خورد، دامن از دستم افتاد. گفت: می روی بالای پشت بام می ایستی، وقتی آمدند بگو توقف نکنند، پشت سر من بیایند. (خودش در آن دل شب، دو ساعت قبل از فوجش حرکت می کرد.) فوج شاه آمدند، من از بالا فریاد کردم: نادر فرمان داد که اطراق باید در فلان نقطه باشد. آنها غرغر می کردند ولی یک نفر جرأت نکرد نرود، همه رفتند.

آدم بخواهد نادر باشد دیگر نمی تواند در رختخواب پر قو هم بخوابد، نمی تواند عالیتترین غذاها را بخورد؛ بخواهد یک سیادت طلب، یک جاه طلب، یک ریاست طلب بزرگ ولو یک ستمگر بزرگ هم باشد، تنش نمی تواند آسایش ببیند، بالأخره هم کشته می شود. و هر کس در هر رشته ای بخواهد همت بزرگ داشته باشد، روح بزرگ داشته باشد، بالأخره آسایش تن ندارد. اما هیچ یک از افرادی که عرض کردم، بزرگواری روح نداشتند؛ روحشان بزرگ بود ولی بزرگوار نبودند.

فرق بین بزرگی و بزرگواری چیست؟ فرض کنیم شخصی یک عالم بزرگ باشد و فضیلت دیگری غیر از علم نداشته باشد، یعنی کسی باشد که فقط می‌خواهد یک کشف جدید کند، تحقیق جدید کند. این یک فکر و اندیشه بزرگ است، یعنی یک اراده بزرگ و یک همت بزرگ در راه علم است. آن دیگری یک افزون‌طلب بزرگ است که همیشه دنبال ثروت می‌رود و ثروت برای او هدف است، یک شهوت بزرگ است، یک حرص بزرگ است. دیگری یک رقابت بزرگ است، دیگری یک کینه‌توزی بزرگ است، دیگری یک حسادت بزرگ است، دیگری یک جاه‌طلبی بزرگ است. تمام اینها خودپرستی‌های بزرگ هستند. هیچ‌یک از اینها را نمی‌شود بزرگواری دانست؛ بزرگی هست ولی بزرگواری نیست.

بزرگواری

مسأله‌ای است که از جنبه روانی و فلسفی بسیار قابل توجه است و آن اینکه انسان در ضمیر و روح و روان خودش و به تعبیر قرآن در فطرت خودش غیر از این‌گونه بزرگیاها - که بازگشتش به خودپرستی‌های بزرگ است - یک نوع احساس بزرگی دیگری در وجود خود می‌کند که از این نوعها نیست؛ آن را باید گفت انسانیت بزرگ. و من هنوز نتوانسته‌ام بفهمم که این آقایان مادیین، ماتریالیستها، اینها را چگونه می‌توانند توجیه کنند؟ آخر این چه احساسی است در بشر یا لاقلاً در بعضی از افراد بشر (البته در عموم افراد بشر هست ولی در بعضی این چراغ یا خاموش است یا خیلی ضعیف و در بعضی دیگر کاملاً روشن است) که گاهی در روح خودش احساس شرافت می‌کند یعنی بزرگی را به صورت شرافت احساس می‌کند؟ این یک انسان بزرگ است نه یک خودپرست بزرگ. بالاتر از خودپرستی است. به خاطر احساس یک شرافت و بزرگواری پا روی خودپرستی می‌گذارد، چطور؟ این آدم می‌خواهد بزرگ باشد اما دنبال این نیست که بزرگتر از فلان آدم باشم؛ فلان آدم فلان مقدار ثروت دارد من از او بیشتر داشته باشم، فلان آدم فقط محکوم حکم من باشد، من امر کنم و او اطاعت کند، من باید آمر باشم و او مطیع. در مقابل پلیدیها، برای نفس و روح خودش احساس بزرگی می‌کند. مثلاً انسانی اساساً روحش به او اجازه نمی‌دهد که دروغ بگوید، اصلاً دروغ را پستی می‌داند، در روح خودش احساس علو می‌کند.

آن بزرگی در مقابل کوچکی و کمی است. این بزرگی که به آن «بزرگواری» می‌گوییم در مقابل دنائت و پستی است. انسان در روح خود احساس بزرگواری می‌کند، یعنی یک شرافتی را در خودش درک می‌کند که به موجب آن از دنائتها احتراز دارد. آن آدم جاه‌پرست برای جاه‌پرستی آنقدر اهمیت قائل است که می‌گوید زندگی اگر هست این است که آدم مثل شیر زندگی کند نه مثل گوسفند، یعنی بدرد نه اینکه دیگری او را بدرد.

موسولینی، دیکتاتور معروف ایتالیا، به یکی از دوستانش گفته بود من ترجیح می‌دهم که یک سال شیر زندگی کنم تا اینکه صد سال گوسفند زندگی کنم؛ اینکه یک سال شیر باشم، دیگران را بخورم و طعمه خودم کنم بهتر از این است که صد سال گوسفند باشم و آماده خوردن شدن در کام یک شیر باشم. این را گفت و مرتب به دوستش یک پولی می‌داد و می‌گفت خواهش می‌کنم که این جمله را تا من زنده هستم در جایی نقل نکن، چرا؟ چون من با این شرط می‌توانم شیر باشم که مردم گوسفند باشند اما اگر مردم این جمله را بفهمند آنها هم می‌خواهند مثل موسولینی شیر باشند. اگر آنها هم بخواهند مثل من شیر باشند، دیگر من نمی‌توانم شیر باشم. آنها باید گوسفند باشند که من شیر باشم. در این شخص، بزرگی هست اما بزرگواری نیست.

اما بزرگوار چگونه است؟ بزرگوار می‌خواهد همه مردم شیر باشند، یعنی گوسفندی نباشد که دیگری طعمه‌اش کند. اصلاً می‌خواهد در زندگی در دنیا وجود نداشته باشد. این معنایش احساس بزرگواری است، احساس انسانیت است، به تعبیر قرآن احساس عزت است، احساس کرامت نفس است. کلمه «کرامت» در آثار اسلامی زیاد آمده و همان مفهوم بزرگواری را دارد.

سخن پیامبر ﷺ

جمله‌ای است از پیغمبر اکرم، فرمود: **إِنِّي بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ**^۱. مکرر گفته‌ام گاهی این جمله را غلط ترجمه می‌کنند، می‌گویند پیغمبر فرمود که من مبعوث شدم که اخلاق نیک را تکمیل کنم. این ترجمه‌ی رسایی نیست؛ پیغمبر بیشتر از این گفت.

اگر پیغمبر گفته باشد من مبعوث شدم که اخلاق نیک را تکمیل کنم، چیز تازه‌ای نیست. هر صاحب مکتبی هر نوع اخلاقی آورده باشد، عقیده‌اش این است که اخلاق نیک همین است که من می‌گویم. آن اخلاقی که اساساً دستور تدبّی و پستی می‌دهد هم معتقد است که اخلاق نیک همین است. آن دیگری مثل نیچه هم که اساساً می‌گوید بشر باید تکیه‌اش به زور باشد، گناهی بالاتر از ضعف نیست، به ضعیف ترحم نکنید و زیر بالش را نگیرید، می‌گوید اخلاق نیک همین است که من می‌گویم. پیغمبر نه تنها فرمود اخلاق نیک، بلکه نیکی را هم در مکتب خود تفسیر کرد: من تنها نمی‌گویم نیک (نیک را همه می‌گویند، این که چیز تازه‌ای نیست)، بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ من مبعوث شدم که اخلاقی را تکمیل کنم که در آن روح مکرمت هست؛ یعنی اخلاق بزرگواری، اخلاق آقایی اما نه آقایی به معنای آن سیادت که بر دیگری مسلط بشوم، بلکه آقایی‌ای که روح من آقا باشد و از پستی، دنائت، دروغ، غیبت، از تمام صفات رذیله احتراز داشته باشد، خودش را برتر و بالاتر از اینها بداند؛ و در این زمینه به قدری ما در آثار اسلامی داریم که الهی ما شاء الله.

سخنان علی علیه السلام

علی علیه السلام به فرزندش امام مجتبی علیه السلام می‌فرماید: اَكْرِمَ نَفْسِكَ عَنْ كُلِّ ذِيَّةٍ وَ اِنْ سَأَفَتْكَ إِلَى الرَّغَائِبِ، فَإِنَّكَ لَنْ تَعْتَاضَ بِمَا تَبْدُلُ مِنْ نَفْسِكَ عَوْضًا^۱ پسر جانم! روح خودت را گرامی بدار، بزرگواری بدار، برتر بدار از هر کار پستی. در مقابل هر پستی فکر کن که روح من بالاتر از این است که به این پستی آلوده بشود. درست مثل آدمی که یک تابلوی نقاشی خیلی عالی دارد که وقتی لکه سیاهی در آن پیدا می‌شود، گردی، غباری روی آن می‌بیند، خود به خود فوراً دستمال را برمی‌دارد و آن را تمیز می‌کند. اگر به او بگویی چرا این کار را می‌کنی، می‌گوید حیف چنین تابلوی نقاشی نیست که چنین لکه سیاهی در آن باشد؟! حس می‌کند که این تابلوی نقاشی آنقدر زیبا و عالی است که حیف است یک لکه سیاه در آن باشد. علی علیه السلام می‌گوید در روح خودت این‌گونه احساس زیبایی کن، احساس عظمت کن،

۱. نهج البلاغه فیض الاسلام، نامه ۳۱.

احساس شخصیت کن که قطع نظر از هر مطمعی، قطع نظر از هر خیالی، قطع نظر از هر حاجت مادی، اصلاً خودت را بزرگتر از این بدانی که تن به پستی بدهی. دروغ پیش می‌آید؟ دروغ پستی است، دنائت است. تو کریمی، تو بزرگواری، تو عالی هستی، تو زیبا هستی. خودت را برتر از این بدان که با دروغ، خود را پست و کوچک کنی. از مردم چیزی خواه. خواستن از مردم دنائت است؛ تو بزرگی، بزرگواری، زیبایی. تو انسانی؛ مقام انسانیت بالاتر از این است که انسان حاجت خودش را از دیگری به صورت التماس بخواهد. فرمود: **الْتَقُلْ وَلَا التَّوَسَّلْ**^۱ به کم بساز و دست پیش دیگری دراز مکن.

مخصوصاً در کلمات علی علیه السلام در این زمینه زیاد است. علی علیه السلام جمله عجبی دارد، می‌گوید: ما زَنَى غَيُورٌ قَطُّ^۲ یعنی هرگز یک آدم با شرف و غیرتمند زنا نمی‌کند؛ این امر قطع نظر از این است که زنا شرعاً حرام است یا حرام نیست، قطع نظر از این است که آیا خدا در قیامت یک آدم زناکار را معاقب می‌کند یا نمی‌کند. می‌فرماید یک آدم شریف، یک آدم غیور، آدمی که احساس عظمت می‌کند، احساس شرافت در روح خودش می‌کند، هرگز زنا نمی‌کند.

جمله‌ای در نهج البلاغه است که حماسه است و یک مسلمان با شنیدن آن باید در روح خودش احساس حماسه کند. جریان معروف است و لابد شنیده‌اید. در اولین رویارویی علی علیه السلام در صفین با لشکر معاویه، امیرالمؤمنین در نظرش این بود که ابتدا جنگ نکند، نامه‌ها مبادله بشود، سفیرها مبادله بشوند بلکه این اختلاف حل بشود و مسلمین به روی یکدیگر شمشیر نکشند. معاویه و اصحابش وقتی که آمدند، به خیال خودشان پیشدستی کردند، محل برداشتن آب از کنار فرات را اشغال نمودند تا لشکر امیرالمؤمنین که می‌رسد دسترسی به آب نداشته باشد و در مضیقه بی‌آبی قرار بگیرد و از این راه شکست بخورد. امیرالمؤمنین وقتی وارد شد دید اینها دست به چنین کاری زده‌اند. نامه‌ای نوشت، کسی را فرستاد که این کار را نکنید؛ ما که هنوز با یکدیگر جنگ نداریم، ما آمده‌ایم با هم صحبت کنیم، سفیر بفرستیم، ملاقات کنیم بلکه خداوند میان مسلمین اصلاح کند و جنگ صورت

۱. همان، حکمت ۳۹۰.

۲. همان، حکمت ۲۹۷.

نگیرد. معاویه به هیچ شکل حاضر نشد، گفت ما این فرصتی را که داریم هرگز از دست نمی‌دهیم. چند بار حضرت این کار را کردند. هرچه گفتند که - به اصطلاح ما - از خر شیطان پایین بیا، ما که نمی‌توانیم با بی‌آبی صبر کنیم، اگر یک یا دو روز طول بکشد و آلمان تمام بشود مجبور خواهیم شد شمشیر بکشیم ولی من می‌خواهم فرصتی باشد تا مذاکره کنیم، گفت نمی‌شود که نمی‌شود. علی علیه السلام دید که چاره‌ای جز جنگ نیست. آمد برای اصحاب خودش خطابه مختصری خواند. ببینید این علی زاهد، این علی عابد، این علی متقی و پرهیزکار، این علی اهل آخرت، در روحش چقدر حماسه و عظمت وجود دارد و چقدر شرافت انسانیت را حفظ می‌کند! (برخلاف زاهد مآبان ما). فرمود: قَدْ اسْتَطَعْمَكُمُ الْقِتَالَ (خطابه حماسی است) لشکریانم، سپاهیانم! اینها جنگ را مانند یک خوراک از شما می‌خواهند، شمشیرها را مثل یک خوراک از شما می‌خواهند، جنگ طلب شده‌اند. بعد فرمود: رَوْوَا السُّيُوفَ مِنَ الدِّمَاءِ، تَرَوْوَا مِنَ الْمَاءِ حالا که اینها چنین کردند، می‌دانید چه باید کرد؟ لشکریان من! تشنه مانده‌اید؟ یک راه بیشتر وجود ندارد: این شمشیرهای خودتان را از خون این پلیدها سیراب کنید تا خودتان سیراب شوید. بعد فرمود: قَالُمُوتُ فِي حَيَاتِكُمْ مَقْهُورِينَ وَ الْحَيَاةُ فِي مَوْتِكُمْ قَاهِرِينَ^۱ (من خیال نمی‌کنم در همه خطابه‌های حماسی، جمله‌ای کوتاه به این رسایی و مهیجی وجود داشته باشد). معنی زندگی چیست؟ زندگی که نان خوردن و آب نوشیدن نیست، زندگی که خوابیدن نیست، زندگی که راه رفتن نیست. اگر بمیرید و پیروز باشید، آن وقت زنده هستید ولی اگر مغلوب دشمن باشید و زنده باشید، بدانید که مرده‌اید.

این طور علی علیه السلام روح عزّت و کرامت را در اصحاب خود دمید.

در این زمینه‌ها جمله‌های دیگری از امیرالمؤمنین هست که قسمتهایی از آنها را برای شما عرض می‌کنم. به طور کلی امیرالمؤمنین تمام اخلاق دنیّه را به حساب پستی نفس می‌گذارد، یعنی ریشه همه اخلاق رذیله را دنائت می‌داند. مثلاً در باب غیبت می‌گوید: الْأَغْيَبَةُ جُهْدُ الْعَاجِزِ^۲ بیچاره‌ها، ناتوانها، ضعیف‌همت‌ها، پست‌ها غیبت می‌کنند. یک مرد، یک شجاع، یک آدمی که احساس کرامت و شرافت در روح

۱. همان، خطبه ۵۱.

۲. همان، حکمت ۴۵۳.

خودش می‌کند، اگر از کسی انتقادی دارد جلوی رویش می‌گوید یا حداقل جلوی رویش سکوت می‌کند. حالا اینکه بعضی مداحی و تملُّق می‌کنند مطلب دیگری است. پشت سر که می‌شود، شروع می‌کنند به بدگویی و غیبت کردن. می‌گویند این منتهای همت عاجزان و اراده‌ناتوانان است، از پستی و دنائت است. آدمی که احساس شرافت می‌کند، غیبت نمی‌کند.

همچنین می‌فرماید: *أَرَىٰ بِنَفْسِهِ مَنِ اسْتَشْعَرَ الطَّمَعِ وَ رَضِيَ بِالذُّلِّ مَنْ كَشَفَ ضَرَّهُ وَ هَانَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ مَنْ أَمَرَ عَلَيْهَا لِسَانَهُ* آن کسی که طمع به دیگران را شعار خود قرار داده، خودش را کوچک و حقیر کرده است، خودش را پست تر کرده است؛ یعنی آدمی که احساس عظمت می‌کند، محال است که به دیگران طمع ببندد. آن کسی که رنج و ناراحتی خود را برای دیگران بازگو می‌کند، باید بداند که تن به خواری داده است. یک آدم شریف، آدمی که احساس انسانیت و عزّت می‌کند حتی حاضر نیست رنج خود را به دیگران بگوید. رنجش را تحمل می‌کند و برای دیگران بیان نمی‌کند.

شخصی آمد خدمت امام صادق علیه السلام و شروع کرد از تنگدستی خودش گفتن که خیلی فقیر شده‌ام، خیلی ناچارم و درآمد کفاف خرجم را نمی‌دهد، چنین می‌کنم و چنان. حضرت به یکی از کسانشان فرمود: برو فلان مقدار دینار تهیه کن و به او بده. تا رفت بیاورد، آن شخص گفت: آقا! من والله مقصودم این نبود که از شما چیزی بخواهم. فرمود: من هم نگفتم که مقصود تو از این حرفها این بود که از من چیزی می‌خواهی ولی من یک نصیحت به تو می‌کنم؛ این نصیحت از من به تو باشد که هر بیچارگی و سختی و گرفتاری که داری برای مردم نقل نکن زیرا کوچک می‌شوی. اسلام دوست ندارد مؤمن در نظر دیگران کوچک باشد؛ یعنی صورت خودت را با سیلی هم که شده سرخ نگه‌دار، عزّت خودت را حفظ کن. علی هم می‌گوید: *وَ رَضِيَ بِالذُّلِّ مَنْ كَشَفَ ضَرَّهُ* آن کسی که درد خودش را، بیچارگی خودش را برای دیگران می‌گوید آبرو و عزّت خود را از بین می‌برد. همه جا می‌گوید: آقا! ما خیلی بیچاره هستیم، اوضاع ما خیلی بد است، اوضاعمان به قول امروزیها خیلی درام است، چنین و چنان. اینها را نگو، آبرو از هر چیزی عزیزتر است، عزّت مؤمن

از هر چیز دیگری گرامی تر است.

وَ هَآئِثْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ مَنْ أَمَرَ عَلَيْهَا لِسَانَهُ آن کسی که هوای نفس خودش را بر خودش غلبه می‌دهد، آن کسی که تابع شهوت خودش و هواپرست است باید بداند که اولین اهانت را به خودش کرده، خودش را پست کرده است. شهوت پرستی نوعی پستی است. اصلاً در منطق علی تمام رذایل اخلاقی در یک کلمه جمع می‌شود و آن پستی روح و بزرگواری نبودن است، و تمام فضایل اخلاقی در یک کلمه جمع می‌شود و آن بزرگواری روح است. در روح خودتان احساس بزرگواری کنید، می‌بینید راستگو هستید، می‌بینید امین هستید، می‌بینید با استقامت هستید. در روح خودتان احساس بزرگواری کنید، می‌بینید خویشتندار هستید، منیع الطبع هستید، غیبت نمی‌کنید، هیچ کار پستی نمی‌کنید مثلاً شراب نمی‌خورید چون شراب خوردن مستی می‌آورد و مستی (ولو موقت باشد) عقل را از انسان می‌گیرد و در نتیجه وزن و سنگینی را از انسان می‌گیرد. در یک مدت موقت هم اگر انسانیت از انسان سلب شود، تبدیل به یک حیوان لایَشْعُر می‌شود.

در جمله دیگر فرمود: الْمَنِيَّةُ وَالْذَّيْنَةُ^۱ من بنایم بر افراط نیست [که در مبارزه با نفس و ترک دنیا زیاده روی کنم؛ مرگ و نه پستی؛ انسان بمیرد و تن به پستی ندهد.]

خسارت تعلیمات متصوفه

تعلیمات عرفا و متصوفه خودمان نکات برجسته و تعلیمات عالی زیاد دارد. ولی یکی از خسارتهای بزرگی که اسلام از راه تعلیمات عرفا و متصوفه دید، این بود که اینها تحت تأثیر تعلیمات مسیحیت از یک طرف، تعلیمات بودایی از طرف دیگر و تعلیمات مانوی از سوی دیگر، در مسأله مبارزه با نفس و به اصطلاح خودشان نفس کشتن و در مسأله خود را فراموش کردن حساب از دستشان در رفت. اگر اندک توجهی به تعلیمات اسلام می‌کردند می‌دیدند اسلام طرفدار منهدم کردن نوعی خودی و زنده کردن نوع دیگر از خودی است. اسلام می‌گوید خود را فراموش کن و خود را فراموش نکن. خود سافل حیوانی را توصیه می‌کند که فراموش کنید ولی یک تولد و ولادت دیگر در روح شما می‌خواهد. می‌خواهد یک خود دیگر، یک

۱. نهج البلاغه فیض الاسلام، حکمت ۳۹۰.

منش دیگر در وجود شما زنده شود.

شاید دوازده سال پیش یا بیشتر بود که من متوجه این نکته شدم و بعد هم که اقبالنامه آقای سید غلامرضا سعیدی را خواندم، دیدم که اقبال لاهوری متوجه این نکته شده است. مطلبی را تحت عنوان «فلسفه خودی» بیان کرده و مقصودش این است که خودی خودت را بازیاب، خودی انسانی خودت را بازیاب.

اصلاً اسلام یکی از عقوبتهای الهی را این می‌داند که خدا انسان را به شکلی درمی‌آورد که خودش را فراموش کند: وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ^۱ از کسانی مباشید که خداوند را فراموش می‌کنند و در نتیجه فراموش کردن خدا، خدا آنها را معاقب می‌کند. عقابش این است که خودشان را فراموش می‌کنند. می‌گوید «خود» اما آن خودی که قرآن می‌گوید یادت باشد، چیست؟ نمی‌گوید شهوتت یادت باشد، نمی‌گوید جاه‌طلبی‌ات یادت باشد، نمی‌گوید پول‌پرستی‌ات یادت باشد. می‌گوید اینها را فراموش کن، خودت یادت باشد. تو این نیستی، تو برتر از این هستی؛ تو یک انسانیتی هستی، یک شخصیتی هستی، یک منشی هستی که وقتی آن منش را در خودت بیابی خودت را یکپارچه نور می‌بینی، خودت را یکپارچه عظمت و قدرت می‌بینی، خودت را یکپارچه شرافت می‌بینی. آن را فراموش نکن. والا شما چه کسی را در دنیا پیدا می‌کنید که بیش از علی (علیه السلام) مردم را دعوت به تقوا کرده باشد؟! (اینها تأمل دارد، تفکر دارد؛ باید درباره اینها فکر کرد) چه کسی بیش از علی مردم را دعوت به مبارزه با هوای نفس کرده است؟ چه کسی بیش از علی مردم را دعوت به ترک دنیا کرده است؟ هیچ‌کس. ولی همین علی در تعلیمات خودش انسانها را دعوت به عزّت و منش می‌کند.

در دنباله همان جمله‌هایی که عرض کردم خطاب به امام حسن می‌فرماید، این جمله را دارد: وَلَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَقَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرّاً^۲ پسرکم! بنده انسان دیگری مباش، خدا تو را آزاد آفریده است، خودت را حفظ کن. علی که دعوت به تواضع می‌کند و متواضع‌ترین مردم دنیا است، علی که همیشه به مبارزه با هوای نفس توصیه می‌کند، چطور اینجا دعوت به منیت می‌کند؟ نه، این منیت غیر از آن منیت است. این

۱. حشر / ۱۹.

۲. نهج البلاغه فیض الاسلام، نامه ۳۱.

منیتتی است که باید محفوظ بماند. این است که می‌گوید: وَلَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ هرگز خودت را بنده دیگری مکن. بنده دیگری بودن، برده دیگری بودن، اظهار خاکساری پیش بنده‌ای از بندگان خدا کردن، با شرافت خدایی و عزت انسانی تو منافات دارد.

سخنان امام حسین علیه السلام

چون این بحث را من در دنباله بحث هفته گذشته که میلاد امام حسین علیه السلام بود عنوان کردم، مناسب است که راجع به این مطلب یعنی مسأله «بزرگواری» از کلمات وجود مقدس اباعبدالله الحسین - که بحث درباره ایشان ما را به اینجا کشید - برایتان شاهد بیاورم. از حضرت امام حسین برخلاف حضرت امیر به واسطه وضع خاص زمان آن حضرت، کلمات زیادی به دست ما نرسیده است. از امیرالمؤمنین روایات مستند زیادی به صورت خطبه و خطابه داریم، مخصوصاً خطبه‌ها و خطابه‌های دوران پنج‌ساله خلافت. ولی از حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و مخصوصاً از حضرت امام حسین به واسطه آن اختناق فوق‌العاده‌ای که در زمان امامت آن حضرت از طرف دستگاه معاویه وجود داشت (که شنیده‌اید چه وضع عجیبی بود؛ کسی جرأت نمی‌کرد به ایشان نزدیک بشود و اگر سخنی شنیده بود جرأت نمی‌کرد نقل کند) خیلی کم نقل شده است. من یک وقتی کتابهایی را که کلمات حضرت را نقل کرده‌اند مطالعه می‌کردم، دیدم عجیب است با آنکه کلمات امام حسین آنقدر زیاد نیست ولی هیچ مطلبی در کلمات ایشان به اندازه بزرگواری به چشم نمی‌خورد. اصلاً مثل اینکه روح حسین مساوی است با بزرگواری، همواره دم از بزرگواری می‌زند. حال من قسمتهایی از آنها را عرض می‌کنم:

یکی از آنها همان جمله‌هایی است که امام در واپسین لحظات حیاتش گفت، خیلی هم شنیده‌اید. پس از آنکه آن جنگها را کرده است (حمله کرده است، جنگ تن به تن کرده است) و فوق‌العاده خسته شده است و به واسطه ضربات تیرها روی زمین افتاده و خون زیادی از بدنش آمده و دیگر قدرت روی پا ایستادن ندارد و حداکثر این است که می‌تواند خودش را روی کنده‌های زانو بلند کند و به شمشیری تکیه بدهد و دیگر رمق در وجودش نیست، متوجه می‌شود که گویا می‌خواهند بروند خیمه‌های حرم را غارت کنند. به هر زحمتی هست بلند می‌شود و فریادش را

بلند می‌کند: وَيَلْكُمُ يَا شِيعَةَ آلِ أَبِي سُفْيَانَ! ای خودفروختگان، ای شیعیان آل ابی سفیان، ای کسانی که خودتان را به نوکری اینها پست کرده‌اید! وای بر شما إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دِينٌ وَكُنْتُمْ لَا تَخَافُونَ الْمَعَادَ فَكُونُوا أَحْرَاراً فِي دُنْيَاكُمْ اگر مسلمان نیستید، انسان باشید، یک ذره حریت در وجود شما باشد، آزادمرد باشید. گیرم به خدا و قیامت معتقد نیستید ولی این مقدار احساس شرافت در خودتان بکنید. یک انسان شریف، یک کسی که بویی از انسانیت برده باشد دست به چنین کاری که شما زدید نمی‌زند. گفتند: چه می‌گویی فرزند فاطمه؟ ما چه کاری برخلاف حریت کردیم؟ فرمود: أَنَا أَقَاتِلُكُمْ وَ أَنْتُمْ تُقَاتِلُونِي وَ النِّسَاءُ لَيْسَ عَلَيْهِنَّ جُنَاحٌ^۱.

در خطابه‌هایی که امام در بین راه خوانده است کرامت و بزرگواری موج می‌زند، از اولین خطابه‌ای که در مکه خوانده است تا آخرین آنها. خطابه‌ای که در مکه خوانده است چنین شروع می‌شود: خُطُّ الْمَوْتِ عَلَى وَ لِدِ آدَمَ مَخْطُ الْقِلَادَةِ عَلَى جِيدِ الْفَتَاةِ تا آن آخر که می‌فرماید: فَمَنْ كَانَ فِينَا بِإِذِلٍّ مُهْجَتَهُ وَ مُوْطِنًا عَلَى لِقَاءِ اللَّهِ نَفْسُهُ فَلْيَرْحَلْ مَعَنَا فَإِنِّي رَاحِلٌ مُصْبِحًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ^۲. می‌خواهد بگوید که اصلاً روح من به من اجازه نمی‌دهد که این اوضاع فاسد را ببینم و زنده باشم تا چه رسد که بخواهم خودم هم جزء اینها شوم. إِنِّي لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَ الْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَمًا^۳ من برای خودم افتخار می‌دانم که در میان چنین جمعیتی نباشم. زندگی با این ستمگران برای من خستگی است، ملالت است، کسالت است، افسردگی روح است.

در بین راه خیلی اشخاص با امام برخورد داشتند. صحبت‌هایی می‌کردند و اغلب همان نصیحت‌های پدران‌های را می‌کردند که هر تنبلی می‌کند: ای آقا! اوضاع خیلی خطرناک است، بروید خودتان را به کشتن ندهید. در جواب یکی از اینها فرمود: من به تو همان را می‌گویم که یکی از انصار که در رکاب پیغمبر در جنگ شرکت می‌کرد، در جواب پسر عمویش که می‌خواست او را از جنگ باز دارد گفت: بعد امام این اشعار را خواند:

سَأْمُضِي وَ مَا بِالْمَوْتِ عَارٌ عَلَى الْفَقِيٍّ إِذَا مَا نَوَيْ حَقًّا وَ جَاهَدَ مُسْلِمًا
وَ وَاسِيَ الرِّجَالِ الصَّالِحِينَ بِنَفْسِهِ وَ فَارَقَ مَشْهُورًا وَ خَالَفَ مُجْرِمًا

۱. لهوف، ص ۱۰۵.

۲. همان، ص ۵۳.

۳. همان، ص ۶۹.

فَإِنْ عَشْتُ لَمْ أَتَدَمْ وَإِنْ مِتُّ لَمْ أَلَمْ كَفَى بِكَ ذُلًّا أَنْ تَعِيشَ وَتُرْغَمًا^۱
 خیر، من می‌روم. مرگ برای یک جوانمرد در صورتی که نیتش از راهی که می‌رود و
 در آن راه کشته می‌شود حق است و مانند یک مسلمان جهاد می‌کند، نه تنها ننگ
 نیست بلکه افتخار است. مرگی که در راه همکاری و همراهی با صالحان است،
 مرگی که در راه مخالفت با مجرمان است افتخار است. من یا می‌مانم یا می‌میرم، یا
 کشته می‌شوم یا زنده می‌مانم. در آن راهی که می‌روم اگر زنده بمانم، زندگی‌ام
 با افتخار است و دیگر ننگ‌آمیز نیست. اگر هم بمیرم مورد ملامت نیستم. کَفَى بِكَ
 ذُلًّا أَنْ تَعِيشَ وَتُرْغَمًا ای کسی که مرا منع می‌کنی! این ذلت برای تو کافی است که
 زنده بمانی و دماغت به خاک مالیده باشد. آیا من زنده باشم و دماغم به خاک مالیده
 باشد؟! ابدًا. من زندگی را توأم با سربلندی می‌خواهم. زندگی با سرشکستگی برای
 من مفهوم ندارد. ما می‌رویم.

باز در بین راه وقتی که با اصحاب خودش صحبت می‌کند، مکرمت و
 بزرگواری و ترجیح دادن مردن با شرافت بر زندگی با ننگ، شعار اوست: أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ
 الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ وَ أَنَّ الْبَاطِلَ لَا يُتَنَاهَى عَنْهُ؟ نمی‌بینید؟ چشمهایتان باز نیست؟
 نمی‌بینید که به حق عمل نمی‌شود، نمی‌بینید که این همه فساد وجود دارد و کسی از
 آن نهی نمی‌کند؟ در چنین شرایطی لِيَرْغَبِ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ اللَّهِ حَقًّا^۲ مؤمن باید مرگ را
 طلب کند. کرامت و شرافت را از پدرش به ارث برده. وقتی به علی عَلَيْهِ السَّلَام خبر
 می‌دهند که لشکریان معاویه شهر انبار را غارت کرده‌اند و در ضمن گوشواره یک
 زن غیرمسلمان (اهل ذمه) را که در پناه مسلمانان است ربوده‌اند، در ضمن سخنانش
 می‌گوید: به خدا قسم اگر یک مسلمان در غم چنین حادثه‌ای بمیرد، از نظر من مورد
 ملامت نیست.

می‌آییم روز عاشورا؛ می‌بینیم تا آخرین لحظات حیات حسین عَلَيْهِ السَّلَام مکرمت و
 بزرگواری یعنی همان محور اخلاق اسلامی و تربیت اسلامی در کلمات او وجود
 دارد. در جواب فرستاده ابن زیاد می‌گوید: لَا أُعْطِيكُمْ بَيْدَى إِعْطَاءِ الدَّلِيلِ وَلَا أَقْرُ إِفْرَارَ
 الْعَبِيدِ مِنْ مِثْلِكَ يَوْمَ يَكُونُ أَدَمُ پست، دست به دست شما نمی‌دهم؛ مانند یک بنده و برده

۱. اعلام‌الوری، ص ۲۳۰؛ نفس‌المهموم، ص ۱۱۶.

۲. تحف‌العقول ص ۲۴۵.

هرگز نمی‌آیم اقرار کنم که من اشتباه کردم، چنین چیزی محال است. بالاتر از این، در همان حالی که دارد می‌جنگد یعنی درحالی که تمام اصحابش کشته شده‌اند، تمام نزدیکان و اقاربش شهید شده‌اند، کشته‌های فرزندان رشیدش را در مقابل چشمش می‌بیند، برادرانش را قلم شده در مقابل چشمش می‌بیند و به چشم دل می‌بیند که تا چند ساعت دیگر می‌ریزند در خیام حرمش و اهل بیتش را هم اسیر می‌کنند، در عین حال در همان حال که می‌جنگد شعار می‌دهد، شعار حکومت سیادت و آقایی اما نه آقایی به معنی اینکه من باید رئیس باشم و تو مرئوس [بلکه به این معنی که] من آقایی هستم که آقایی‌ام به من اجازه نمی‌دهد که به یک صفت پست تن بدهم:

الْمَوْتُ أَوَّلِي مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ وَالْعَارُ أَوَّلِي مِنْ دُخُولِ النَّارِ^۱

این است معنی بزرگواری روح و این است تفاوت بزرگان با بزرگواران. البته بزرگواران، بزرگان هم هستند اما همه بزرگان بزرگوار نیستند. همه بزرگواران بزرگند. این است که وقتی ما در مقابل این بزرگواران می‌ایستیم، همواره از بزرگواری‌شان می‌گوییم نه از بزرگی منهای بزرگواری: أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ وَ أَتَيْتَ الزَّكَاةَ وَ أَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ^۲. ما اگر در مقابل نادرشاه بخواهیم بایستیم چه باید بگوییم؟ باید از بزرگی‌اش بگوییم. باید بگوییم: ما گواهی می‌دهیم که تو رفتی هند را غارت کردی و الماس نور برایمان آوردی، دریای نور برایمان آوردی، کوه نور برایمان آوردی. اما به حسین می‌گوییم که ما شهادت می‌دهیم که تو زکات دادی نه ثروت جمع کردی و آوردی، تو امر به معروف کردی، نهی از منکر کردی، تو نماز را که اساس پیوند بنده با خداست زنده کردی، تو در راه خدا کوشیدی نه در راه شکم خودت، نه در راه جاه‌طلبی خودت. تو یک جاه‌طلبی بزرگ نبودی، تو یک انتقام بزرگ نبودی، تو یک کینه‌توزی بزرگ نبودی، تو یک ثروت‌طلب بزرگ نبودی، تو یک مجاهد فی سبیل الله بزرگ بودی. تو کسی بودی که خود فردی و حیوانی را فراموش کردی و آن خودی را که تو را به خدایت پیوند می‌دهد زنده کردی. أَشْهَدُ أَنَّكَ جَاهَدْتَ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ^۳ ما گواهی می‌دهیم که تو کوشیدی، جهاد کردی ولی جهادت نه در راه شهوت و نه در راه جاه و مقام بود، بلکه

۱. نفس‌المهموم، ص ۲۱۹.

۲. مفاتیح‌الجنان، زیارت مطلقه امام حسین (علیه السلام).

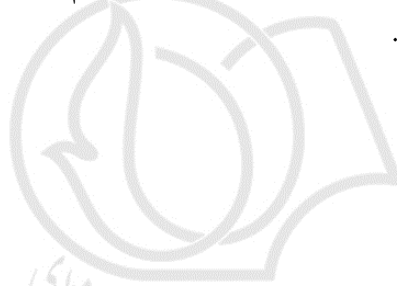
۳. همان.

در راه حق و حقیقت بود.

خدایا تو را به حقیقت حسین بن علی علیه السلام قسم می‌دهیم که از آن روحی که محور خلق اسلامی و تربیت اسلامی است یعنی مکرمت و بزرگواری، نصیب همه ما مسلمانان بگردان. پرتوی از عظمت و شرافت و آن احساس بزرگواری حسینی را در دل‌های همه ما بتابان.

خدایا ما مسلمانان را نسبت به سرنوشت خودمان آگاه و بینا و علاقه‌مند بگردان.

و لا حول و لا قوّة الا بالله العلیّ العظیم و صلّی الله علی محمّد و اله الطّاهرین.

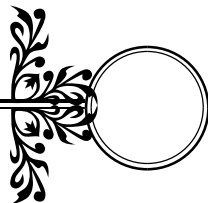


بنیاد علمی و فرهنگی استاد شهید مرتضی مطهری

motahari.ir

فصل هفتم: معیار انسانیت چیست؟

این سخنرانی در یکی از دانشگاه‌های کشور ایراد شده و تاریخ آن مشخص نیست.



گرچه وقت من خیلی گرفته است و بیش از اندازه ظرفیت و توانایی‌ام برای خودم کارهایی درست کرده‌ام یا شرایط بر من تحمیل کرده است، در عین حال وقتی دوستان از من تقاضای بحثی در اینجا کردند چاره‌ای جز این ندیدم که موافقت کنم، برای اینکه نشستن و صحبت کردن و مسائل اسلامی را با شما دانشجویان عزیز در میان گذاشتن برای من از مهمترین مسائل است.

ترجیح می‌دهم که مسأله‌ای را طرح کنم که ذهن شما را برانگیزد تا درباره آن فکر کنید و با یکدیگر به مذاکره بپردازیم. لذا بحث من بیشتر جنبه طرح و سؤال دارد. موضوع بحث «معیار انسانیت» است، یعنی می‌خواهیم بدانیم معیار و میزان انسانیت چیست. اگر از نظر زیست‌شناسی بخواهیم معیار انسانیت را به دست بدهیم، کار ساده و آسانی است. در زیست‌شناسی فقط جسم انسان مطرح است. در آنجا بحث می‌کنند که انسان در میان رده‌های مختلف حیوانات در چه رده‌ای است. مثلاً پستاندار است و... بالاخره یک نوع از انواع جانداران را «انسان» می‌نامند در مقابل انواع دیگر جانداران نظیر پرندگان، خزندگان، چارپایان، حشرات و غیره. با مقیاس زیست‌شناسی، همه افراد بشر که بر روی زمین هستند، با دو پا راه می‌روند،

پهن ناخن هستند و حرف می‌زنند، انسانند، و با این معیار هیچ تفاوتی میان انسانها در انسانیت زیست‌شناسی نیست. فی‌المثل با مقیاس زیست‌شناسی و یا با مقیاس پزشکی و حتی با مقیاس روانشناسی، موسی چومبه همان مقدار انسان است که لومومبا؛ یعنی از جنبه زیست‌شناسی، از نظر یک پزشک و حتی از نظر یک روانشناس که دربارهٔ جهازات بدنی یا جهازات روانی انسان گفتگو می‌کند، بین این دو نفر نمی‌توان فرقی گذاشت همچنان‌که میان امام حسین علیه السلام و یزید نمی‌توان فرقی گذاشت، هر دو از نظر زیست‌شناسی و پزشکی و حتی روانشناسی انسان هستند. ولی آیا انسانیت انسان، آنچه که شرافت و کمال انسانی نامیده می‌شود، به همین است؟

انسان کامل و انسان ناقص

در علوم انسانی می‌بینیم سخن از انسان کامل و انسان ناقص است، سخن از انسان پایین‌افتاده و انسان مترقی و متعالی است. آن انسانی که از نظر علوم انسانی، از نظر علوم اخلاقی، از نظر علوم اجتماعی ممکن است کامل باشد و ممکن است ناقص، قابل ستایش و تقدیر و تکریم باشد و یا به‌هیچ‌وجه قابل ستایش و تعظیم نباشد بلکه شایسته تحقیر باشد، کدام انسان است؟ معیار انسانیت چیست و در کجاست؟ این چگونه است که میان مثلاً چومبه و لومومبا فرق می‌گذاریم؟ در چه چیز آنها فرق می‌گذاریم؟ چه چیز، یکی را انسان منحنی قابل نکوهش و حتی مستحق اعدام قرار داده است و دیگری را انسانی قابل ستایش؛ با اینکه از جنبه‌های زیست‌شناسی اگر هر دو را کالبدشکافی کنند شبیه یکدیگرند، حتی جهازات روانی‌شان هم شبیه یکدیگر است: هر دو دارای قلب، سلسله اعصاب، کبد، کلیه، ماهیچه‌ها، معده و... هستند و چه بسا که اعضای بدن انسان قابل نکوهش از اعضای بدن انسان متعالی بهتر کار کند. پس چه چیز در این است و چه چیز در آن که باعث تفاوت آیند و شده است؟

این همان مسأله بسیار بسیار مهمی است که از قدیم در علوم انسانی و نیز در ادیان و مذاهب مطرح بوده است. مثلاً قرآن انسانهایی را برتر و بالاتر از فرشته و شایسته مسجودیت ملائک می‌داند، چنان‌که می‌گوید: ما به فرشتگان گفتیم به آدم سجده کنید. ولی در مورد انسانهایی نیز می‌گوید که چهارپایان بر اینها برتری دارند.

چه مقیاسها و معیارهایی است که این مقدار تفاوت را به وجود آورده است؟ این امر به دین و مذهب هم ارتباط ندارد و حتی مسئله انسان در سطحی قرار گرفته است که با موضوع خدا هم صددردصد بستگی ندارد؛ یعنی فیلسوفان مادی جهان هم که به خدا و دین و مذهب اعتقاد ندارند، باز مسئله انسان و انسانیت و مسئله انسان برتر و انسان فروتر را مطرح کرده‌اند. در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که از نظر مکاتب مادی، انسان برتر و انسان فروتر چگونه انسانهایی هستند و ملاک برتری و ملاک فروتری چیست؟ این سؤال بود، حال ببینیم جواب چیست.

نظریات مختلف درباره معیار انسانیت:

۱. علم

آیا ما می‌توانیم علم را ملاک و معیار انسانیت قرار بدهیم و بگوییم که انسانها از نظر زیست‌شناسی با یکدیگر مساوی هستند ولی یک چیز هست که اکتسابی یعنی به‌دست‌آوردنی است و با آن معیار، انسانیت با غیرانسانیت تفاوت می‌کند؛ مرزی است میان انسان برتر و انسان فروتر، و آن دانش است؟ هر اندازه که انسان آگاهی و دانش بیشتری پیدا کند، انسانتر است و هر اندازه که از علم و دانش بی‌بهره‌تر باشد، از انسانیت بی‌بهره‌تر است. بنابراین دانش‌آموز کلاس اول از کسی که هنوز به مدرسه نرفته انسانتر است. دانش‌آموز کلاس دوم از دانش‌آموز کلاس اول انسانتر است و همین‌طور... در دوره دانشگاه هم دانشجویی که سال آخر را طی می‌کند از دانشجویی که سال ماقبل آخر را طی می‌کند انسانتر است. در میان علما و دانشمندان نیز هر کدام که معلوماتش بیشتر است انسانتر است.

آیا اینکه علم و دانش معیار انسانیت است و تنها معیار هم هست، می‌تواند مورد قبول واقع شود؟ آیا شما انسانها را بر اساس دانششان ستایش یا نکوهش می‌کنید؟ ابوذ را که شما ستایش می‌کنید آیا به دلیل این است که دانش ابوذ از دانش شما و از دانش انسانهای زمان خودش بیشتر بوده است؟ اینکه معاویه مورد نکوهش و در مقابل، ابوذ مورد ستایش شماست آیا به این دلیل است که شما حساب کرده‌اید و دیده‌اید معلومات ابوذ از معاویه بیشتر است؟ در مورد چومبه و لومومبا چطور؟ من گمان نمی‌کنم که تنها علم و دانش معیار انسانیت باشد و هر که عالتر است انسانتر باشد. با این مقیاس باید بگوییم که در زمان ما اینشتین - که از

همه دانشمندان عالم شهرتش بیشتر است و واقعاً هم شاید از همه دانشمندان عالم عالمتر بود - انسانترین انسانهای زمان ما بوده است.

۲. خلق و خوی

نظریه دیگر این است که انسانیت به دانش نیست. دانش البته شرطی است برای انسانیت. آگاهی و باخبر بودن، روشن بودن به جهان، به خود و به اجتماع را نمی‌شود نفی کرد اما این مسلماً کافی نیست. اگر هم دخالتی دارد، یکی از پایه‌های انسانیت است. تازه در اصلی پایه بودنش هم حرف است که بعد عرض می‌کنم. این نظریه می‌گوید انسانیت به خلق و خوی است نه به دانش. خلق و خوی یک مسأله است و آگاهی مسأله دیگر. ممکن است انسان، آگاه و دانا باشد و همه چیز را بداند ولی خلق و خوی او خلق و خوی انسانی نباشد، بلکه خلق و خوی حیوانی باشد، چطور؟ یک حیوان از نظر خلق و خوی تابع غرایزی است که با آن غرایز آفریده شده است، جبر غرایز بر او حکومت می‌کند؛ یعنی در مقابل غریزه‌اش یک اراده حاکم ندارد و حتی او همان غریزه خودش است و غیر از غریزه چیزی نیست. اگر می‌گوییم سگ یک حیوان درنده و در عین حال با وفاست، درندگی و وفا برای این حیوان غریزه است. اگر می‌گوییم مورچه یک حیوان حریص یا مال‌اندیش است، حرص یا مال‌اندیشی برای این حیوان یک غریزه است. جبر غریزه بر او حکومت می‌کند و بس. انسانهایی در جهان هستند که همان خلق و خوی حیوان را دارند یا به عبارت دیگر همان خلق و خوی اولی طبیعی را دارند، خودشان را بر اساس طرح انسانی نساخته‌اند، خودشان را تربیت نکرده‌اند، انسان طبیعی هستند، یک انسان صددرد صد موافق طبیعت، انسانی که در درون خودش محکوم طبیعت خودش است.

علم او چطور؟ علم، آگاهی و چراغ است. او در حالی که محکوم طبیعتش است، چراغ علم را در دست دارد. آن وقت تفاوتش با حیوان در این جهت می‌شود که شعاع آگاهی حیوان برای تأمین غرایزش ضعیف و محدود به زمان و مکان خودش است ولی آگاهی به انسان قدرت می‌دهد به طوری که بر زمان گذشته اطلاع پیدا می‌کند، زمان آینده را پیش‌بینی می‌کند، از منطقه خودش خارج می‌شود و به منطقه‌های دیگر می‌رود تا آنجا که از کره خودش هم خارج می‌شود و به کره دیگر

می‌رود.

ولی مسأله خلق و خوی یک امر دیگر است، غیر از مسأله آگاهی است. به عبارت دیگر آگاهی، به آموزشهای انسان ارتباط پیدا می‌کند و خلق و خوی به پرورشهای انسان. اگر بخواهند به انسان آگاهی بدهند باید او را آموزش بدهند و اگر بخواهند به انسان خلق و خوی خاص بدهند، باید او را همان‌گونه تربیت کنند، عادت و پرورش دهند و این، یک سلسله عوامل غیر از عامل آموزش می‌خواهد، به این معنی که عامل آموزش، شرط پرورش هست ولی شرط لازم است نه شرط کافی.

نظریه اول که معیار انسانیت را تنها دانش می‌دانست، خیال نمی‌کنم که چندان قابل قبول باشد. بعد عرض می‌کنم که چه اشخاصی همین نظریه را دنبال کرده‌اند. ولی نظریه دوم که سراغ خلق و خوی می‌رود، طرفداران بیشتری دارد. اما تازه این مسأله مطرح است که کدام خلق و خوی معیار انسانیت است؟ در اینجا هم چند نظریه است:

انساندوستی

یکی اینکه آن خوبی که معیار انسانیت است محبت است، انساندوستی است و مادر همه خویهای خوب دیگر، محبت است. پس اگر کسی خلق و خوی‌اش بر اساس انساندوستی بود و انساندوست بود انسان است: به سرنوشت دیگران همان‌قدر اندیشیدن که به سرنوشت خود، و بلکه به سرنوشت دیگران بیشتر از سرنوشت خود اندیشیدن. در منطق دین اسم این را «ایثار» می‌گذارند. در کتابی نوشته بود: یک دستور که در تمام ادیان جهان یافت می‌شود این است: برای دیگران همان را دوست بدار که برای خود دوست می‌داری و برای دیگران همان را می‌پسند که برای خود نمی‌پسندی. در احادیث ما به این عبارت است: *أَحِبِّ لِعَیْرِكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ وَ اكْرَهُ لَهُ مَا تَكْرَهُ لَهَا*^۱ برای دیگری همان را بخواه که برای خود می‌خواهی و برای او همان را نپسند که برای خود نمی‌پسندی. این منطق، منطق محبت است. چنان که می‌دانید در مکتب هندو و هم در مکتب مسیحیت روی کلمه «محبت» زیاد تکیه می‌شود؛ می‌گویند در همه موارد محبت کنید. اصلاً غیر از محبت مسأله دیگری

۱. نهج البلاغه فیض الاسلام، نامه ۳۱.

مطرح نیست. البته در این دو مکتب یک انحرافی هست؛ یعنی آنها می‌گویند محبت، ولی محبتی که آنها می‌گویند نوعی تخدیر است. این هم نظریه‌ای است و بعد باید درباره آن صحبت کنیم که آیا محبت به تنهایی برای معیار انسانیت بودن کافی است یا نه؟

گفتیم در نظریه خلق و خوی، اولین حرفی که در معیار انسانیت مطرح است انساندوستی است. انسان اخلاقی یا انسان بالاتر، انسان فراتر، انسانی است که انساندوست باشد. با این معیار یک مقدار از مشکلاتمان حل می‌شود. اگر از ما بپرسند: ابوذر را که شما بر معاویه ترجیح می‌دهید، برای چه ترجیح می‌دهید؟ دیدیم با معیار اول یعنی ملاک برتری را دانش و آگاهی صرف دانستن، این ترجیح ما جور در نمی‌آید ولی با معیار دوم یک مقدار این مسأله حل می‌شود. می‌گوییم: معاویه انسانی بود فقط در فکر خودش و برای خودش، و انسانهای دیگر را برای اشباع جاه‌طلبی‌های خود به زور استثمار کرده بود. پس او یک موجود خودخواه، خودپسند و خودپرست بود. ولی ابوذر برعکس، با اینکه همه امکانات برایش فراهم بود و همین معاویه حاضر بود بهترین شرایط زندگی را برای او فراهم کند، به خاطر اینکه معاویه حقوق مردم را پایمال کرده بود و برای اینکه به سرنوشت دیگران می‌اندیشید، با همین معاویه جبار مبارزه کرد تا آنجا که جانش را بر سر این کار گذاشت و در تبعیدگاه رفته در غربت جان داد. پس اینکه ما ابوذر را انسان می‌دانیم و معاویه را انسان نمی‌دانیم بلکه یک حیوان می‌دانیم، به خاطر این است که معاویه فقط در فکر آخور خودش بود و ابوذر در فکر انسانهای دیگر.

ما چرا علی علیه السلام را یک انسان کامل می‌دانیم؟ برای اینکه درد اجتماع را حس می‌کرده، برای اینکه «من» او تبدیل به «ما» شده بود، برای اینکه «خود» او خودی بود که همه انسانها را جذب می‌کرد. او به صورت یک فرد مجزا از انسانهای دیگر نبود بلکه واقعاً خودش را به منزله یک عنصر، یک انگشت، یک عصب در یک بدن احساس می‌کرد که وقتی ناراحتی‌ای در یک جای بدن پیدا می‌شود، این عضو ناآرام و بی‌قرار می‌گردد. و اصلاً این تعبیرات مال خود اوست؛ قبل از اینکه در قرن بیستم فلسفه‌های اومانیستی این حرفها را بیاورند علی علیه السلام اینها را گفته است. وقتی که خبردار می‌شود که عامل او (فرمانداری که از ناحیه او منصوب است) در یک مهمانی شرکت کرده است، نامه عتاب‌آمیزی به او می‌نویسد که در نهج البلاغه

هست. حال چه مهمانی‌ای بوده است؟ آیا آن فرماندار در مهمانی‌ای شرکت کرده بود که در سر سفره آن مشروب بوده است؟ نه. در آنجا قمار بوده؟ نه. در آنجا مثلاً زنهایی را آورده و رقصانده بودند؟ نه. در آنجا کار حرام دیگری انجام داده بودند؟ نه. پس چرا آن مهمانی مورد ملامت قرار می‌گیرد و نامه تند نوشته می‌شود؟ می‌گوید: وَ مَا ظَنَنْتُ أَنْكَ تُجِيبُ إِلَى طَعَامِ قَوْمٍ عَائِلُهُمْ جَفَوُا وَ غَنِيَهُمْ مَدْعَوْا. گناه فرماندارش این بوده که بر سر سفره‌ای شرکت کرده است که صرفاً اشرافی بوده، یعنی طبقه اغنیا در آنجا شرکت داشته و فقرا محروم بوده‌اند. علی‌علیه می‌گوید: من باور نمی‌کردم که فرماندار من، نماینده من پای در مجلسی بگذارد که صرفاً از اشراف تشکیل شده است. بعد راجع به خودش و زندگی خودش برای آن فرماندار شرح می‌دهد. درباره خود می‌گوید درد مردم را از درد خودش بیشتر احساس می‌کرد؛ درد آنها سبب شده بود که اساساً درد خود را احساس نکند. سخنان علی‌علیه نشان داده که او واقعاً دانا و دانشمند و حکیم بوده است. اما علی را که اینقدر ستایش می‌کنیم نه فقط به خاطر این است که باب علم پیغمبر بوده که پیامبر فرمود: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا؛ بلکه بیشتر از این جهت ستایش می‌کنیم که انسان بود، این رکن از انسانیت را داشت که به سرنوشت انسانهای محروم می‌اندیشید، غافل نبود، درد دیگران را احساس می‌کرد، چنان که سایر ارکان انسانیت را هم داشت.

motahari.ir

۳. اراده

مکتب دیگر می‌گوید: معیار انسانیت «اراده» است، اراده مسلط کننده انسان بر نفس خود. به عبارت دیگر معیار انسانیت، تسلط انسان است بر خود، بر نفس خود، بر اعصاب خود، بر غرایز خود، بر شهوات خود، به طوری که هر کاری که از انسان صادر می‌شود به حکم عقل و اراده باشد نه به حکم میل. فرق است میان میل و اراده. میل در انسان یک کشش و جاذبه است، جنبه بیرونی دارد، یعنی رابطه‌ای است بین انسان و شیء خارجی که آن شیء انسان را به سوی خودش می‌کشد. مثل

۱. همان، نامه ۴۵.

۲. غایة المرام، باب ۲۹.

آدم گرسنه که میل به غذا دارد. این میل یک جاذبه است که انسان را به طرف خود می‌کشد. یا مثلاً تمایل جنسی یک جاذبه است، یک میل است که انسان را به سوی خود می‌کشد. حتی خواب هم همین‌طور است؛ خواب انسان را به سوی خودش می‌کشاند، انسان به سوی آن حالتی که نامش «خواب» است کشیده می‌شود. میل به جاه و مقام، شهوت جاه و مقام، انسان را به سوی خودش می‌کشاند و امثال اینها.

ولی اراده بیشتر جنبهٔ درونی دارد، برعکس میل است، انسان را از کشش امیال آزاد می‌کند یعنی امیال را در اختیار انسان قرار می‌دهد؛ انسان هرطور که اراده می‌کند کار می‌کند نه هر طور که میلش بکشد. تابع تصمیم و فکر بودن غیر از تابع میل بودن است. [اراده] نوعی تسلط بر امیال است. اگر توجه کرده باشید علمای اخلاق، اخلاقیون قدیم ما بیشتر تکیه‌شان روی مسئلهٔ اراده بوده است، ارادهٔ حاکم بر میلهای انسان. می‌گفتند معیار و میزان انسانیت، اراده است. حیوان موجودی است تابع جبر غریزه که همان میله‌ها باشد ولی انسان موجودی است که می‌تواند به حکم اراده و به حکم اختیار از جبر غریزه آزاد باشد، می‌تواند اراده کند که بر ضد میل خودش رفتار و عمل کند. پس آن کسی انسان است که بر خودش مسلط باشد و به هر اندازه که انسان بر خودش مسلط نباشد، از انسانیت بدور است. دربارهٔ تسلط بر نفس امّاره، در اسلام تأکید فراوان شده است. داستان کوچکی را در این زمینه - که شاید شنیده باشید - نقل می‌کنم:

نوشته‌اند پیغمبر اکرم در مدینه از محلی عبور می‌کرد. گروهی از جوانان مشغول زورآزمایی بودند به این ترتیب که سنگ بزرگی را بلند می‌کردند (مثل اینهایی که هالتر برمی‌دارند) تا ببینند چه کسی بهتر می‌تواند آن را بلند کند. این هم مثل همهٔ مسابقات احتیاج به داور دارد، چون گاهی دو نفر وزنه را نزدیک به یکدیگر برمی‌دارند. وقتی پیغمبر اکرم آمد از آنجا بگذرد، جوانان گفتند هیچ داوری بهتر از پیغمبر نیست: یا رسول‌الله! شما اینجا بایستید و میان ما داوری کنید که کدام یک از ما بهتر وزنه را بلند می‌کنیم. پیامبر ﷺ قبول کرد. آنها مشغول شدند. آخر کار، پیغمبر فرمود: می‌خواهید بگویم از همهٔ شما قویتر و نیرومندتر کیست؟ بله یا رسول‌الله! فرمود: از همه قویتر و نیرومندتر آن کسی است که وقتی به خشم می‌آید، خشم بر او غلبه نکند بلکه او بر خشمش غلبه کند، و خشم او را در راهی که رضای خدا نیست نیندازد، بر خشم خودش مسلط شود؛ و آنگاه که از چیزی

خوشش می‌آید، آن خوش آمدن او را به غیر رضای خدا نیندازد و بتواند بر رضای خودش، بر میل و رغبت خودش مسلط شود. یعنی پیامبر آن زورآزمایی بدنی را فوراً تحلیل و تبدیل به یک مسابقه روحی کرد و مسأله قوت بازو را روی قوت اراده [تحلیل نمود] گفت البته این هم یک کاری است؛ آن که بازویش قویتر است مردتر است اما مردی فقط به زور بازو نیست، زور بازو یکی از نشانه‌های کوچک آن است. اساس مردی در قوت اراده است. ملای رومی می‌گوید:

وقت خشم و وقت شهوت مرد کو طالب مردی چنینم کو به کو
ما علی علیه السلام را که شیر خدا می‌دانیم، مرد خدا می‌دانیم، چون در دو جبهه از همه مردتر بود: جبهه بیرونی، اجتماعی، میدانهای مبارزه که هر پهلوانی را به خاک می‌افکند و از آن مهمتر، جبهه درون خودش که بر خودش مسلط بود؛ اراده‌اش بر هر میلی، بر هر شهوتی، بر هر اندیشه‌ای حاکم بود. این داستان که مولوی آن را در مثنوی آورده، چقدر از نظر مردی و قوت اراده، فوق‌العاده است! چه تابلوی عالی و لطیفی است که یک جوان بیست و چهار پنج ساله، دشمن بسیار نیرومند خودش را به خاک افکنده است، می‌رود روی سینه‌اش می‌نشیند تا سرش را از بدن جدا کند. او به صورت علی علیه السلام تف می‌اندازد. طبعاً علی ناراحت می‌شود. موقتاً از بریدن سر او صرف‌نظر می‌کند. چند لحظه‌ای قدم می‌زند، بعد برمی‌گردد. دشمن می‌گوید: چرا رفتی؟ می‌گوید: برای اینکه اگر در آن حال سر تو را بریده بودم، به حکم خشم خودم بریده بودم نه برای انجام وظیفه‌ام و در راه هدفم و در راه خدا. اینقدر آدم بر خودش، بر اعصاب خودش، بر خشم خودش، بر رضای خودش مسلط باشد!

این هم یک نظر و یک معیار برای انسانیت است.

۴. آزادی

معیار دیگر برای انسانیت انسان، آزادی است. یعنی چه؟ یعنی انسان آن اندازه انسان است که هیچ جبری را تحمل نکند، محکوم و اسیر هیچ قدرتی نباشد، همه چیز را خودش آزادانه انتخاب کند. می‌دانید که در مکتبهای جدید روی آزادی به عنوان معیاری از معیارهای انسانی، بیشتر تکیه می‌شود؛ یعنی به هر اندازه که فرد بتواند آزاد زیست کند، به همان اندازه انسان است. پس آزادی معیار انسانیت است. این نظریه چطور است؟ آیا درست است یا نه؟ این نظریه هم مثل نظریات پیش، هم

درست است و هم نادرست؛ یعنی به عنوان جزئی از انسانیت انسان، درست است ولی به عنوان اینکه تمام معیار انسانیت باشد، درست نیست. از نظر اسلام همان طور که محبت انسانها نسبت به یکدیگر تشویق و ترغیب و تقدیس و به آن دعوت شده است و همان طور که تسلط انسان بر نفس خود تقدیس و به آن دعوت شده است، حریت و آزادی هم تقدیس شده است.

اسلام عجیب است! در همه این موارد حرفش را گفته است. در نهج البلاغه در وصیتنامه‌ای که علی علیه السلام به فرزندشان امام حسن علیه السلام نوشته‌اند، آمده است: أَكْرَمُ نَفْسِكَ عَنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ خُودَتِ رَا، جان خویش را از هر کار پستی برتر بدار؛ تن به کار پست مده که جان تو بالاتر از کارهای پست است. فَإِنَّكَ لَنْ تَغْتَاخَ مِمَّا تَبْذُلُ مِنْ نَفْسِكَ عَوْضًا به جای آنچه که از جان خودت در مقابل شهوات می‌پردازی، چیزی دریافت نمی‌کنی. آنچه که از شرف خودت، از جان خویش در ازای یک میل و شهوت می‌پردازی، عوض ندارد. تا آنجا که می‌فرماید: وَلَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَقَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا هرگز خودت را بنده دیگری مساز که خدا تو را آزاد آفریده است. نمی‌خواهد بگوید که خدا تنها تو پسر من را که امام حسن هستی آزاد آفریده، بلکه «تو» به عنوان یک انسان را می‌گوید، چون مسأله خلقت است. این هم - که معیار انسانیت آزادی است - نظریه‌ای است، چنان که در مکتب اگزیستانسیالیسم در مورد معیار انسانیت، بیشتر روی مسأله آزادی تکیه شده است.

motahari.ir

۵. مسؤولیت و تکلیف

معیار دیگر برای انسانیت، مسؤولیت و تکلیف است که البته این بیشتر از کانت شروع شده، بعد هم در زمان ما روی آن خیلی تکیه کرده‌اند. می‌گویند انسان آن کسی است که احساس تکلیف کند، در مقابل انسانهای دیگر احساس مسؤولیت کند (این غیر از محبت است، اشتباه نشود)، احساس کند که مسؤول جامعه خویش است و حتی مسؤول خودش است، مسؤول عائله خودش است. مسأله مسؤولیت در زمان ما دامنه وسیعی پیدا کرده است، خیلی هم روی آن تکیه می‌شود، ولی بحث است که ریشه‌های مسؤولیت چیست؟ آزادی هم همین طور است. از کجا می‌شود

اینها را به دست آورد؟ انسان احساس مسئولیت را چگونه باید به دست آورد؟ یعنی چطور می شود که یک انسان احساس مسئولیت می کند؛ ریشه این احساس چیست؟ آیا با گفتن درست می شود؟ اینکه آدم بگوید من مسؤولم، مسئولیت در وجدانش به وجود می آید؟ این وجدان مسؤول را چه نیرویی می سازد؟ این هم خودش مطلبی است.

۶. زیبایی

به یک مکتب دیگر هم اشاره کنم. این مکتب روی زیبایی تکیه می کند. افلاطون اخلاق را بر اساس زیبایی توصیف کرده است، می گوید: آن چیزی انسانی است که زیبا باشد. مثلاً عدالت را همه مکتبها می پسندند. یک مکتب عدالت را از روی محبت می پسندد. دیگری عدالت را از روی میزان اخلاقی آن می پسندد. یکی هم چون بین عدالت و آزادی خویشاوندی قائل است آن را می پسندد. دیگری ممکن است عدالت را با میزان مسئولیت بسنجد. افلاطون عدالت را با عینک زیبایی می بیند، می گوید: عدالت که خوب است (چه عدالت اخلاقی در فرد و چه عدالت اجتماعی در جامعه) به این دلیل خوب است که منشأ توازن می شود و ایجاد زیبایی می کند. جامعه ای که در آن عدالت باشد زیباست و همان حس زیبایی جویی بشر است که او را عدالتخواه کرده است. انسان اگر بخواهد انسان باشد و به خصلتهای انسانی برسد، باید احساس زیبایی را در خود تقویت کند؛ ریشه اش زیبایی است. البته او توجه دارد که زیباییهای انسانی آن زیباییهای معنوی است. این هم یک مکتب.

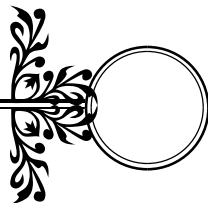
در جلسه دیگر^۱ مقداری درباره این مکتبها قضاوت خواهیم کرد تا ببینیم بالأخره چه می شود گفت. معیار انسانیت کدام یک از اینهاست؟ آن حرف زیست شناسی که دیدیم درست نیست؛ با معیار زیست شناسی نمی توانیم انسانیت بسازیم. ببینیم درباره معیارهای فلسفی، اخلاقی و مذهبی چه می توان گفت و اسلام در این زمینه ها چه می گوید.

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.

۱. گویا جلسه دیگر تشکیل نشده و اگر هم تشکیل شده، نوار یا متن آن در دست نیست.

فصل هشتم: مکتب انسانیت

این سخنرانی در دانشکده فنی دانشگاه تهران ایراد شده و تاریخ آن مشخص نیست.



موضوع بحث مکتب انسانیت است. انسانی که خود یگانه موجود کاوشگر و محقق جهانی است که ما می‌شناسیم، همیشه خودش یکی از موضوعات بحث و تحقیق خودش بوده است؛ یعنی پیوسته یکی از مسائل مورد بحث انسان، خود او بوده است.

مفهوم کلمه «انسانیت» همواره با نوعی قدس و تعالی همراه بوده است، چنان‌که شئون خاص مافوق حیوان انسان نظیر دانش، عدالت، آزادی و وجدان اخلاقی به عنوان مقدسات شناخته می‌شوند. پس انسان و انسانیت اجمالاً به عنوان یک امر مقدس شناخته شده و می‌شود؛ یعنی با آنکه درباره بسیاری از مقدسات بشر تردید شده و حتی برخی از آنها مورد انکار قرار گرفته‌اند، ظاهراً هنوز مکتبی در جهان پیدا نشده است که عملاً شئون خاص انسانیت را، جنبه‌های مافوق حیوانیت انسان را تحقیر کند و آنها را تقدیس نکند. مولوی خودمان غزل معروفی دارد که ذکر آن مناسب است:

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست

بگشای لب که قند فراوانم آرزوست

يعقوب وار وا اسفاها همی زنم
 دیدار خوب یوسف کنعانم آرزوست
 زین همرهان سست عناصر دلم گرفت
 شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
 دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر
 کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
 گفتم که یافت می‌نشود گشته‌ایم ما

گفت آن‌که یافت می‌نشود آنم آرزوست
 و سعدی در «طیبات»^۱ خودش خواسته استقبالی کرده باشد یا جوابی داده باشد؛
 می‌گوید:

از جان برون نیامده جانانت آرزوست زُنار نابریده و ایمانت آرزوست
 مردی نه‌ای و همت مردی نکرده‌ای و انگاه حق سفره‌ مردانت آرزوست
 فرعون وار لاف انا الحق همی زنی انگاه قرب موسی عمران‌ت آرزوست
 به هر حال قسمتی از ادبیات عمده بشر را (چه ادبیات دینی و چه ادبیات
 غیر دینی) مسألهٔ انسانیت و تجلیل از آن تشکیل می‌دهد. مخصوصاً در ادبیات
 اسلامی که ما از آن اطلاع داریم (چه در چهرهٔ عربی و چه در چهرهٔ فارسی آن) در
 این زمینه مطالب زیادی موجود است.

motahari.ir

سقوط انسانیت از مقام خود در قرون اخیر

در قرون اخیر با پیشرفت عظیمی که علم کرد، انسانیت از آن مقام قداستی که بشر
 سابق برای آن قائل بود یکمرتبه سقوط کرد، سقوط بسیار بسیار خردکننده‌ای؛ چون
 یک موجود هر قدر بالاتر رفته باشد، وقتی سقوط کند قهراً سقوطش خردکننده‌تر
 است. انسان درست به یک مقام نیمه‌خدایی رسیده بود. چقدر در ادبیات خودمان
 از این مقام نیمه‌خدایی انسان سخن رفته است:

طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق که در این دامگه حادثه چون افتادم
 و حافظ می‌گوید:

۱. غزلیات عرفانی سعدی.

تو را ز کنگره عرش می‌زنند صفر

ندانمت که در این دامگه چه افتاده است
در دو سه قرن اخیر، انسان از این مقام شامخ و عالی که خود برای خود فرض کرده بود، یکمرتبه سقوط کرد، سقوط بسیار خردکننده‌ای. اولین اکتشافاتی که بشر کرد مسأله هیئت عالم بود که آنچه که سابق درباره زمین فکر می‌کرد و زمین را مرکز جهان می‌دانست و افلاک و ستارگان را سیار به دور زمین، یکمرتبه عوض شد و زمین به صورت ستاره کوچکی درآمد که گرد خورشید باید بچرخد، و تازه خود خورشید اهمیت زیادی در جهان ستارگان ندارد. آن وقت اینکه انسان مرکز دایره امکان و هدف خلقت است، سخت مورد تردید و انکار واقع شد و دیگر کسی جرأت نکرد از این حرفها بگوید: «ای مرکز دایره امکان و ای زبده عالم کون و مکان! تو شاه جواهر ناسوتی، خورشید مظاهر لاهوتی.» گفتند: نه، پس آن جورها که ما درباره انسان خیال می‌کردیم، نیست. انسان آن فکر مرکزیت خودش در جهان را که با فکر مرکزیت زمین برای ستارگان و افلاک توأم کرده بود، با این ضربه علمی از دست داد.

بعداً ضربه‌های بسیار بسیار خردکننده دیگری بر پیکر انسان وارد شد. یکی از آنها این بود که انسان خود را موجودی تقریباً آسمانی نژاد می‌دانست، خلیفه الله می‌دانست، خود را نفخه الهی می‌دانست و بر این اعتقاد بود که روح خدا در این کالبد دمیده شده که انسان به وجود آمده است. تحقیقات بیولوژی در مسأله تحول و تطور انواع، یکمرتبه نسب و نژاد انسان را متصل کرد به همین حیواناتی که انسان آنها را خیلی پست و حقیر می‌شمارد؛ گفت: ای انسان! تو میمون نژاد هستی و یا فرضاً میمون نژاد نباشی، از نسل یک حیوانی مثل حیوانات دیگر و بالاخره با حیوانات هم‌نژاد هستی. آن جنبه به اصطلاح خدا زادگی به این شکل از انسان گرفته شد، و این ضربه دیگری بود که بر پیکر انسان و تقدس انسانی وارد شد.

یکی دیگر از آن ضربه‌های بسیار مؤثر، ضربه‌ای بود که به سابقه و پرونده و عملیات ظاهراً درخشان انسان وارد شد. یعنی انسان در فعالیت خودش نشان می‌داد که می‌تواند فعالیتی داشته باشد پاک و منزه و خدایی که جز عشق الهی انگیزه‌ای نداشته باشد، جز احسان و نیکی انگیزه‌ای نداشته باشد، هیچ جنبه حیوانی و عادی نداشته باشد. یکمرتبه فرضیه‌هایی پیدا شد و در آنها چنین وانمود

گردید که خیر، این پرونده‌ای که انسان برای خود درست کرده است اینچنین مقدس و پاک و پاکیزه، این جور نیست؛ تمام عملیاتی که بشر به آنها نام دانش دوستی و دانش طلبی داده است، نام هنر و زیبایی داده است، نام اخلاق و وجدان داده است، نام تسبیح و تقدیس و تعالی داده است و به آنها جنبهٔ ماوراءالطبیعی داده است، از نوع همان فعالیت‌هایی است که در حیوانات هم پیدا می‌شود ولی در انسان با یک مکانیزم و شکل پیچیده‌تری است. یکی گفت: سرچشمهٔ همهٔ اینها شکم است. سعدی ما هم گفته است: «مایهٔ عیش آدمی شکم است». ولی دیگران گفتند: نه تنها مایهٔ عیش آدمی شکم است، بلکه مایهٔ فکر آدمی هم شکم است، مایهٔ دل آدمی هم شکم است. و بعضی دیگر، این مقام را نیز برای انسان خیلی بالا و بالا دیدند، یک مقدار پایین آمدند و گفتند: از شکم هم پایین‌تر!

پس پروندهٔ انسان از نظر سوابق درخشان، فعالیت‌های قابل تقدیس و تمجیدی که داشته است، با ضربه‌هایی خراب شد و از میان رفت. کم‌کم کار به جایی رسید که گفتند: اساساً بیاییم این موجود را بررسی کنیم. این موجودی که یک روز خود را مرکز عالم، و جهان و خلقت را طفیلی خود می‌دانست و در خود نمونه‌ای از روح الهی می‌پنداشت، این موجودی که برای اعمال خود احیاناً قداست فوق‌العاده‌ای قائل بود، جنبه‌های مافوق حیوانی قائل بود، اصلاً چیست؟ کالبد او را چه تشکیل می‌دهد؟ باز فرضیه‌ای به وجود آمد که هیچ تفاوتی میان این موجود پرمدعا و گیاهان و حتی جمادات از نظر تاروپود نیست. از نظر بافت‌مان، از نظر نظم و شکل، تفاوت هست ولی از نظر تاروپود و آن ماده‌ای که اینها را به وجود آورده، فرق نمی‌کنند. مثل تفاوت یک جوال با یک پارچهٔ فاستونی است که هر دو را از پشم بافته‌اند ولی جوال را با نخ‌های خیلی درشت‌تر و بی‌قواره‌تر و پارچهٔ فاستونی را با نخ‌های بسیار ظریف. بله، میان انسان و گیاه یا جمادات تفاوت‌هایی در ظرفیت و بافت‌مان و خیلی چیزهای دیگر هست ولی در اصل ماده‌ای که اینها را به وجود آورده، فرقی نیست. دیگر، روح و نفخهٔ الهی وجود ندارد. انسان یک ماشین است مثل ماشین‌های دیگر، یعنی از نوع ماشین است. البته ماشین با ماشین تفاوت می‌کند. ساعتی که در دست شما و در بغل من است یک ماشین است و یک دوچرخه هم یک ماشین است، یک اتومبیل هم یک ماشین است، آپولو که می‌گویند پنج یا سه میلیون قطعه دارد هم یک ماشین است البته بسیار بسیار پیچیده‌تر و عظیم‌تر اما در اینکه یک

ماشین است مثل همه ماشینها و جز جنبه ماشینی جنبه دیگری ندارد، تردیدی نیست. به نظر می‌رسد که این، آخرین ضربه‌ای بود که بر پیکر انسانیت وارد شد. ولی با همه این حرفها، باز ارزشهای انسانی صددردم محکوم نشد مگر در پاره‌ای از فلسفه‌ها و سیستمهای فلسفی که مفاهیمی از قبیل صلح، آزادی، معنویت، عدالت و ترحم را بکلی شوخی گرفتند.

ظهور دوباره انسانیت و تناقض پدید آمده

از اواسط قرن نوزدهم الی زمانها که در نیمه دوم قرن بیستم هستیم، دومرتبه انسانیت دارد ظهور می‌کند، اصالتی به خودش می‌گیرد؛ باز مکتبهایی در جهان پیدا می‌شود به نام مکتبهای انسانی و حتی به صورت انسان پرستی. انسان در گذشته معبود نبود، آیت بزرگ بود، دریچه بزرگ معنویت بود. بدون شک قرآن هم برای معنویت، شناخت خدا و ماوراء طبیعت، انسان را از هر آیت دیگری، از هر دروازه دیگری و از هر دریچه دیگری مناسبتر می‌داند: *سُرِّمُ آیَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ*^۱. آفاق را جدا ذکر می‌کند، انفس را جدا. و از همین جاست که اصطلاح «آفاق و انفس» در میان عرفا و ادبا و شعرا به وجود آمده است. *وَ فِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ. وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ*^۲ در زمین، نشانه‌ها، زمینه‌ها، دروازه‌ها و دریچه‌هایی است برای مشاهده غیب و ملکوت، و در وجود شما بالخصوص («وجود شما» را مستقلاً ذکر می‌کند). *أَفَلَا تُبْصِرُونَ* آیا نمی‌بینید؟ یعنی چرا بصیرت ندارید؟ چرا دقت نمی‌کنید؟ در خودتان دقت کنید و بنگرید.

همین موجود که در گذشته به عنوان یک آیت بزرگ و یک دروازه بزرگ برای عبور انسان از خود به سوی معنویت الهی و ایمان به غیب و ملکوت بود، باز موضوع واقع شد. اما این مرتبه به شکل دیگری موضوع واقع شد، به شکلی که به نظر می‌رسد نتوانسته است خودش را از تناقض نجات بخشد و مشکل عمده و مسأله مهم این است. یعنی بشریت از نو می‌خواهد قداست و علو و شرافت خودش را باز یابد به طوری که هدف و غایت واقع شود، هدف فعالیتها واقع شود ولی بدون آنکه آن

۱. فصلت / ۵۳.

۲. ذاریات / ۲۰ و ۲۱.

معیارهای سابق به میان آید، بدون آنکه جنبهٔ خدایی و جنبهٔ ناخدایی به او داده شود، بدون آنکه مسألهٔ هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً^۱ (هر چه در زمین است برای انسان آفریده شده است) در میان بیاید، بدون آنکه تَفَخُّتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي^۲ در میان بیاید که خدا از روح خود یعنی یک چیزی نه از این جهان بلکه از جهان دیگر در او دمیده است، یعنی او مظهری از الوهیت است؛ دیگر اینها به میان نیاید و حتی در جنبه‌های محرّکات انسانی، انگیزه‌های درونی و محرّک انسان هم بحثی نشود، ولی در عین حال انسان و شعور انسان اموری مقدس و محترم باشند.

الآن هم شما می‌بینید هر کس تابع هر مکتبی هست، می‌گوید: من طرفدار صلح، طرفدار آزادی هستم، بشردوست هستم، طرفدار عدالت، طرفدار حق هستم، طرفدار حقوق بشر هستم. حتی اعلامیهٔ حقوق بشر اصلاً با این عبارت شروع می‌شود: «احترام به حیثیت ذاتی بشر»؛ یعنی می‌خواهند برای بشر یک حیثیت ذاتی قابل احترام و تقدیس قائل بشوند که بعد تعلیم و تربیت‌ها بر این اساس باشد، به‌طوری که بنده جنابعالی را دارای یک حیثیت ذاتی قابل احترام و تقدیس بدانم تا به قداست ذاتی شما ایمان پیدا کنم و به موجب این ایمان با اینکه می‌توانم به حقوق شما تجاوز کنم، چنین نکنم و شما هم در وجود من یک چنین قداست ذاتی قائل باشید و با اینکه می‌توانید به حقوق من تجاوز کنید ولی آن ایمان شما به این قداست ذاتی باعث بشود که شما به حقوق و آزادیهای من تجاوز نکنید. بسیاری از کسانی که طالب فلسفهٔ بشردوستی هستند، فلسفه‌ای بر غیر اساس معیارهای سابق می‌خواهند. همین جاست که اشکال عمده و مهم پیش می‌آید و تناقض بزرگ در زندگی و بلکه در فکر و منطق بشر امروز به وجود می‌آید، منطقی که ابداً نمی‌تواند پایه داشته باشد.

صلح کل

گمان نمی‌کنم از مردم محقق دنیا، باشد کسی که انساندوستی را به آن مفهومی تشریح کند که به آن «صلح کل» گویند. البته هستند در میان افراد عامی و عادی که

۱. بقره / ۲۹.

۲. حجر / ۲۹، ص / ۷۲.

تا صحبت بشریت و انساندوستی پیش می‌آید، می‌گویند: آقا! همه بشرند، بنابراین در نظر ما همه باید یک جور باشند، همه باید به یک چشم به هم نگاه کنیم. می‌گوییم: ارزشهای انسانی چطور؟ همه انسانها که از نظر واجد بودن ارزشهای انسانی یک جور نیستند؛ یک بشر با دانش است و یکی بی‌دانش (حالا ممکن است بگویید علت بی‌دانشی او این بوده که علم در اختیارش نبوده)، یک بشر پاک و پرهیزکار است و دیگری ناپاک و آلوده، یکی ستمگر است و دیگری ستمکش، یکی خیرخواه است و دیگری بدخواه؛ آیا ما باید به حکم فلسفه بشردوستی بگوییم اینها همه بشرند و برای ما فرق نمی‌کنند؟ ما برای بشر احترام قائل هستیم؛ دیگر چکار داریم که این بشر با دانش است یا بی‌دانش، با ایمان است یا بی‌ایمان، با تقواست یا بی‌تقوا، نیکخواه است یا بدخواه، مصلح است یا بدکار و مضر و مفسد! ما باید بشردوست و صلح کل باشیم؛ دیگر در نظر ما وابستگی یک بشر به هر مسلک و مکتبی نباید فرق کند! اگر چنین بگوییم، به بشریت خیانت کرده‌ایم.

از نقاط دور دست مثال می‌زنم، از یک قاره دیگر و از زمان خودمان: لومومبا یک انسان بود، موسی چومبه هم یک انسان بود. یعنی از نظر زیست‌شناسی، هیچ تفاوتی میان نژاد لومومبا و موسی چومبه نیست. فرضاً گروه خون موسی چومبه با گروه خون لومومبا تفاوت داشته باشد، اگر شما به یکی از اینها علاقه‌مندید و از دیگری تنفر دارید، به موجب گروه خونی نیست، موجب دیگری در کار است. ولی آیا شما که می‌خواهید یک بشر انساندوست باشید، می‌توانید نسبت به این دو نفر بی‌تفاوت باشید و بگویید هر دو شان انسانند؛ حالا که انسانند چه فرق می‌کند، من باید چومبه را همان قدر دوست داشته باشم که لومومبا را و لومومبا را همان قدر دوست داشته باشم که چومبه را؛ و اگر بناست تنفر داشته باشیم، باید از هر دو به یک مقدار تنفر داشته باشیم؟ این طور نیست.

تفاوت اساسی انسان با حیوان

انسان یک تفاوت اساسی با حیوان دارد و آن این است که انسان از هر حیوانی بیشتر بالقوه است و کمتر بالفعل. یعنی چه؟ یعنی مثلاً یک اسب اسب است و بالفعل، یعنی هر چه از اسب بودن باید داشته باشد، دارد. مقدار کمی از اسب بودن هست که مثلاً باید با تمرین به دست آورد. اسب، یک اسب بالفعل به دنیا می‌آید. یک گربه

بالفعل به دنیا می‌آید و همین‌طور سایر حیوانات. ولی انسان است که به صورت یک موجود صددرصد بالقوه به دنیا می‌آید؛ یعنی ابتدا که به دنیا می‌آید اصلاً معلوم نیست که در آینده چه می‌شود. ممکن است واقعیت او در آینده واقعیت یک گرگ باشد، ممکن است واقعیت یک گوسفند باشد، در صورتی که شکل، شکل انسان است. همچنین ممکن است واقعیتش واقعیت یک انسان باشد. صدرالمتألهین، فیلسوف بزرگ اسلامی و ایرانی، اصراری دارد روی این مطلب که اشتباه است که مردم خیال می‌کنند افراد انسان همه افراد یک نوعند. می‌گوید: به عدد افراد انسان، انواع انسانها وجود دارد چون انسان جنس است نه نوع. البته او یک فیلسوف است، از نظر زیست‌شناسی نگاه نمی‌کند. از نظر یک زیست‌شناس که فقط اندامها و جهازها را می‌بیند، همه افراد انسان یک نوع هستند. ولی یک فیلسوف که انسان را مطالعه می‌کند و واقعیت انسان را وابسته می‌داند به ملکاتش و آنچه که انسانیت نامیده می‌شود، نمی‌تواند باور کند که همه افراد انسان، افراد یک نوع هستند، می‌گوید: به عدد افراد انسان، انواع مختلف وجود دارد. لذا می‌گوییم ارزشهای انسان، ارزشهای بالقوه هستند. بعضی از افراد انسان به آن مقام انسان واقعی می‌رسند و بسیاری از افراد انسان اساساً به مقام انسان واقعی نمی‌رسند. به تعبیر امیرالمؤمنین: *الصُّورَةُ صُورَةُ إِنْسَانٍ وَ الْقَلْبُ قَلْبُ حَيَوَانٍ* یعنی شکل، شکل انسان است اما باطنش باطن یک درنده است؛ یک پلنگ است، یک خوک است، یک شیر است، یک گرگ است. و اما اینکه باطن متناسب با ظاهر باشد یعنی واقعاً انسان باشد، در همه افراد مردم نیست.

«دین انسانیت» اگوست کنت

گفتیم جهان دوم‌رتبه تا حدود زیادی به سوی مکتب انسانیت بازگشته است؛ یعنی فلسفه‌هایی به نام فلسفه‌های انسانیت در جهان پیدا شده است، و شاید از همه اینها عجیب‌تر دین انسانیتی است که اگوست کنت در اواسط قرن نوزدهم تأسیس و اختراع و ابتکار کرد. این مرد در یک بن‌بست عجیبی میان عقل و فکرش از یک طرف، و دل و وجدانش از طرف دیگر واقع شده بود. روی همین جهت چیزی را

اختراع کرد به نام «دین انسانیت» و گفت: دین برای بشر ضرورت دارد و تمام مفاسدی که در اجتماع دیده می‌شود به این جهت است که دین در اجتماع سستی گرفته است. دین گذشته (که او توجهش همیشه به مذهب کاتولیک بوده است) صلاحیت این را که دین بشر امروز باشد ندارد. او دوره‌های سه‌گانه‌ای را تشخیص داده بود: دورهٔ ربّانی و ماوراءالطبیعی، دورهٔ فلسفی و عقلی، و دورهٔ علمی و تحقیقی و مثبت (به قول خود او). گفت: مذهب کاتولیک مربوط به طرز تفکر ماوراءالطبیعی بشر بوده است. امروز دیگر عصر، عصر علم است و بشر، دیگر تفکر ماوراءالطبیعی را نمی‌پذیرد. دین را اختراع کرد منهای ریشهٔ غیبی (خیلی عجیب است: دین، دین باشد منهای ریشهٔ غیبی!). ولی تمام آداب و رسوم و مناسک و شعائر و آدابی را که در دین بود قبول کرد. حتی برای دین خودش کشیش قائل شد. خودش هم به عنوان یک پیامبر اما پیامبر بی‌خدا. و حتی گفته‌اند در آدایش از مذهب کاتولیک اقتباس کرده. عین همان آداب و مناسک مذهب کاتولیک را در دین انسانیت خودش آورد. بعضی به او اعتراض می‌کردند، می‌گفتند: ما با دینی که ریشهٔ الهی ندارد کاری نداریم. تو که مذهب کاتولیک را قبول نداری، دیگر چرا این تشریفات را که حتی ممکن است از نظر یک عالم خرافات جلوه کند، می‌آوری؟ تو خدا را قبول نداری، آداب و مناسکش را می‌آوری و قبول می‌کنی؟!

ولی از یک جهت حق با او بود؛ بشر نیاز به عبادت و پرستش دارد، نیاز به انجام یک سلسله آداب و عادات دارد که آنها را به مفهوم و عنوان دیگری [بجا]^۱ بیاورد. این بود که او دینی در میان بشر آورد که منهای ریشهٔ غیبی بود ولی به علاوهٔ عبادات، آداب و عادات و مناسک و شعائر. و عجیب این است که در بعضی کتابها خواندم که این مرد اتباع و پیروان زیادی هم در اروپا و آمریکا پیدا کرد و حتی نوشته‌اند امروز هم دین این آدم اتباع و پیروان زیادی دارد و خانهٔ او برای پیروانش حکم کعبه را پیدا کرده است. به طوری که در یکی از کتابهای عربی خواندم، او معشوقه‌ای داشته است و جریان از این قرار بوده که شوهر آن زن به حبس ابد محکوم می‌شود و بعد او عاشق آن زن می‌شود و قبل از اینکه به وصال او برسد، وی می‌میرد و تا آخر عمر هم او را فراموش نمی‌کند. و می‌گویند اساساً از همین جا از

۱. افتادگی از متن پیاده شده از نوار است.

دنیای عقل به دنیای دل و احساسات رو آورد، و بعد هم کارش منتهی شد به اینکه دین انسانیت را اختراع کند. در این کتاب نوشته بود که اتباع او معشوقه وی را مریم عذرای این دین می خوانند؛ یعنی به اندازه ای که مسیحیها برای مریم عذرا تقدیس و احترام قائل هستند، پیروان مکتب انسانیت آگوست کنت برای معشوقه او تقدیس و به اصطلاح قدسیت قائلند.

ولی بعدها مسأله مکتب انسانیت و به عبارت دیگر اصالت بشر، به شکلهای دیگر مطرح شده است که امروز شما خودتان می بینید و می خوانید و می شنوید. چون باید همه مطالب را در یک سخنرانی خلاصه کنم، قسمتهایی را به طور خلاصه و مختصر عرض می کنم. در باب انسان و اصالت انسان مسائل خیلی زیادی هست. لافل به صورت سؤال، اینها را عرض می کنم:

اختیار و مسئولیت انسان

از جمله سؤالاتی که درباره انسان مطرح است، مسأله آزادی و اختیار انسان و مسأله مسئولیت و رسالت انسان است. آیا واقعاً انسان یک موجود آزاد و مختار است؟ و آیا مسئولیتی دارد؟ و آیا رسالتی دارد که باید آن رسالت را انجام بدهد؟ البته اگر جواب را از نظر منطق اسلامی بخواهید، باید بگویم صددرصد. در قرآن سوره ای است به نام سوره انسان که «الدَّهْر» هم به آن می گویند و از این جهت سوره «انسان» نامیده می شود که در اول این سوره از انسان نام برده شده است و از اختیار و آزادی و رسالت و مسئولیت انسان. این سوره با این آیات شروع می شود:

هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً. إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعاً بَصِيراً. إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً^۱.

بنابراین انسان یک موجود مجبور در مقابل دستگاه و خالق خلقت نیست. خالق خلقت از او چه خواسته است؟ از او آزادی خواسته است، او را به صورت

یک موجود آزاد آفریده است، به صورت یک موجود مسؤول، به صورت موجودی که رسانی به عهده دارد. و حتی بزرگترین تعبیرات که دیگر شما تعبیری از این بالاتر نمی‌توانید پیدا کنید، تعبیری است که قرآن درباره انسان کرده، می‌فرماید: «خَلِيفَةُ اللَّهِ» جانشین خدا. قطعاً هیچ کتابی مثل قرآن انسان را تمجید و تقدیس نکرده است؛ می‌گوید در آغاز خلقت انسان به فرشتگان اعلام کردیم: اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً^۱ می‌خواهم جانشین در زمین بیا فرینم. فرشتگان به اعتراض و سؤال برخاستند. خدا به ایشان گفت: من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید. در واقع قرآن انسان را خدای روی زمین دانسته است (وقتی می‌گوییم انسان یک موجود نیمه‌خدایی است، معنایش همین است). این، حکایت از استعدادهای فراوانی که در وجود این موجود هست می‌کند.

وَ عَلَّمَ اٰدَمَ الْاَسْمَاءَ كُلَّهَا^۲. ببینید اسلام - که خود از جنبه‌های فلسفی یک مکتب انسانیت است - برای انسان چه مقامی قائل است! به یک صورت رمزآمیز می‌گوید. تمام «اسم»ها را دانستن. (اسم یک چیز یعنی کلید شناختن آن چیز). کلید شناختن همه چیز را ما به او تعلیم کردیم. بعد فرشتگان عالم بالا را در میدان مسابقه این انسان آوردیم. انسان از فرشتگان برنده شد. بعد به ایشان گفتیم: فرشتگان! نگفتم من چیزهایی می‌دانم که شما نمی‌دانید؟! شما آن طرف سکه را خواندید، گفتید: این موجود چون دارای شهوت و غضب است، خونریزی می‌کند، آدمکشی و خرابکاری می‌کند. ولی این طرف سکه را نخوانده بودید. همه اعتراف کردند که: سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا^۳ خدایا اعتراف می‌کنیم که ما نمی‌دانیم؛ ما فقط آنچه را که تو به ما تعلیم کنی می‌دانیم. از جهالت‌مان بود که آن سخن را گفتیم. آن وقت به فرشتگان گفتیم: در پیشگاه این موجود خضوع و سجده کنید^۴ (وَ اِذْ قُلْنَا لِلْمَلٰٓئِكَةِ اسْجُدُوْا لِاٰدَمَ فَسَجَدُوْا اِلَّا اِبْلِیْسَ)^۵.

۱. بقره / ۳۰.

۲. بقره / ۳۱.

۳. بقره / ۳۲.

۴. اینکه فرشتگان به قوای این جهان تعبیر شوند، درست نیست؛ فرشتگان موجوداتی هستند که تمام قوای این جهان مسخر آنهاست.

۵. بقره / ۳۴.

به هر حال بزرگترین تعبیر از نظر قائل بودن رسالت و آزادی و اختیار برای انسان همین است که او را خلیفه و جانشین حق می‌داند، مکمل وجود و هستی می‌داند: من خدا که خودم خلّاقم، قسمتی از خلّاقیتم را به تو تفویض کردم، به عهده تو گذاشتم، تو بایستی انجام بدهی، تو مظهر فعالیت و خلّاقیت منی.

سعادت و لذت انسان

مسأله دیگر درباره انسان، مسأله سعادت و لذت انسان است. این را هم به طور اجمال و اشاره برگزار می‌کنم:

انسان دنبال لذت می‌رود. طبعاً لذتها را از کجا باید جستجو کند؟ آیا لذت را از بیرون باید جستجو کند یا از درون، و یا هم از بیرون و هم از درون، و به چه نسبتی؟ بسیاری از اشخاص که کانون لذت را در بیرون از وجود خودشان جستجو می‌کنند و دائماً دنبال این هستند که به خیال خودشان از زندگی کام بگیرند، همانها هستند که خودشان را به عنوان یک انسان نمی‌شناسند؛ یعنی خود را به عنوان کانون اصلی لذت و بهجت - که از درون خود انسان برمی‌خیزد - نمی‌شناسند. کیف را از کجایی خواهد جستجو کند؟ از جام می، از کاباره.

چه خوب می‌گوید ملّای رومی در داستان آن مردی که میخواره‌ای را امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد؛ خطاب به آن مرد میخواره گفت:

ای همه هستی چه می‌جویی عدم وی همه دریا چه خواهی کرد نم
تو خوشی و خوب و کان هر خوشی تو چرا خود منت باده کشی
تا آنجا که می‌گوید: «جوهر است انسان و چرخ او را عَرَض» و اشعار دیگری از این قبیل دارد.

البته اینکه انسان اشیاء خارج را بکلی رها کند و مکتب افراطی هندی را پیش بگیرد و بگوید اساساً تمام لذتها را از درون باید جستجو کرد، درست نیست. شاید در بعضی اشعار مولوی این اغراق و مبالغه باشد، مثل آنجا که می‌گوید:

راه لذت از درون دان نَز برون احمقی دان جُستن از قصر و حصون
آن یکی در کنج زندان مست و شاد وان یکی در باغ ترش و بی‌مراد
مقصودش رها کردن اشیاء خارج نیست؛ مقصودش این است که انسان اگر لذت می‌خواهد، نباید پندارد که تمام لذتها را در مادیات بیرون از وجود خودش

می تواند پیدا کند. کانون اصلی لذت در وجود خودش است، یا لااقل باید توازنی میان ایندو برقرار باشد.

درباره انسان مطالب زیاد دیگری هست که مختصری از آن را برای شما عرض می کنم. آن مکتبی که خودش را مکتب انسانیت می داند، حتماً باید به یک سلسله سؤالها جواب بدهد. اگر به آن سؤالها جواب داد، آن وقت می تواند مکتب انسانیت به معنای واقعی باشد. همان طور که عرض کردم انسان در پیچه و دروازه دنیای معنویت بود. اصلاً بشر از وجود خودش به دنیای معنویت پی برد. معنویت و انسانیت، دین و انسانیت دو امر تفکیک ناپذیرند؛ یعنی یا باید دین و انسانیت هر دو را یکجا رها کنیم یا اگر بخواهیم به یکی بچسبیم، باید به دیگری هم بچسبیم؛ نمی توانیم به دین بچسبیم و انسانیت را، قداست انسانیت را رها کنیم، همچنان که نمی توانیم به انسانیت بچسبیم و دین را رها کنیم. ایندو با یکدیگر توأمند، تفکیک ناپذیرند.

تناقض در مکاتب اصالت انسان

تناقضی که ما مدعی هستیم در مکتبهای اصالت بشری وجود دارد همین است. اساسش همین است که انسانیت در گذشته سقوط کرد، البته به غلط هم سقوط کرد؛ یعنی تغییر هیئت بظلمیوسی نباید سبب شود که ما در مقام شامخ انسان از نظر اینکه هدف مسیر خلقت است، تردید کنیم. زمین مرکز جهان باشد یا نباشد، انسان هدف جهان است. طبیعت در مسیر تکاملی خودش به این سو می رود، چه انسان را یک موجود خلق الساعه بدانیم و چه او را از نسل حیوانات دیگر بدانیم. این امر تفاوتی نمی کند در اینکه ما او را دارای روح الهی بدانیم یا ندانیم. گفت: نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي، او که نگفت انسان از نژاد خدا به وجود آمده است. اگر درباره انسان مثلاً می گفت: ماده انسان را، سرشت انسان را از جهان دیگر آوردند و آن خاکی که از جهان دیگر آوردند بود که او را موجودی شامخ و مقدس نمود [نظریات جدید علمی مانند اصل تکامل می توانست آن را مخدوش کند].^۱ ای کسانی که فلسفه شما فلسفه بشردوستی است و موضوع ایمان شما بشریت است، ما می گوییم: آیا در انسان احساسی به نام احسان و نیکوکاری و خدمت وجود دارد یا نه؟ اگر بگویید به هیچ

۱. افتادگی از متن پیاده شده از نوار است.

معنی وجود ندارد، دعوت بشر به انجام آنها هم غلط است مثل اینکه یک سنگ یا حیوان را دعوت کنیم! نه، چنین احساسی هست. ولی این که هست، چیست؟ ممکن است کسی بگوید: احساس خدمتگزاری نسبت به دیگران که در ما هست، یک نوع جانشین سازی است. آن وقتی که مثلاً می بینیم یک [عده افراد ضعیف از تعلیم محرومند]^۱ و حس انسان دوستی به خیال خودمان در ما تقویت می شود که برویم اینها را تعلیم کنیم، به اینها خدمت کنیم، برویم مظلومها را نجات بدهیم، می گویند اگر خوب دقت کنیم می بینیم انسان خود را به جای آنها گذاشته؛ اول فکر می کند که او را در طبقه خودش و خودش را در طبقه او بداند، بعد در نظر می گیرد که الآن این خودش است به جای او، بعد همان حس خودپرستی که از خودش باید دفاع کند، اینجا به دفاع مظلوم برمی خیزد و الا در انسان هیچ چیز که اصالت داشته باشد برای اینکه از یک مظلوم دفاع کند وجود ندارد.

مکتب انسانیت باید جواب بدهد: اولاً چنین حسی وجود دارد یا نه؟ آیا چنین شرافتی در انسان وجود دارد یا نه؟ ما می گوییم وجود دارد (فَالْهَمَّهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا)^۲ به حکم همان که انسان خلیفه الله، مظهر جود و کرم الهی است، مظهر احسان است. یعنی انسان در عین اینکه خودخواه است و وظیفه دارد برای بقا و حفظ حیات خودش برای خودش فعالیت کند ولی تمام هستی اش خودخواهی نیست، خیرخواهی هم هست، جهان سازی هم هست، دنیا سازی هم هست، بشریت هم هست، وجدان اخلاقی هم هست.

همین چندی پیش که من در شیراز بودم، مؤسسه ای به نام «مؤسسه خوشحالان» را به من معرفی کردند. افرادی فقط به واسطه حس درونی و ایمان شخصی خودشان یک مؤسسه تشکیل داده اند و در آن عده ای از کروال ها را جمع کرده اند. رفتیم از یکی از کلاسهای آن بازدید کردم. واقعاً برای ما که افراد به اصطلاح نازک نارنجی هستیم، حتی یک ساعت سر آن کلاس رفتن و دیدن آنها طاقت فرساست. آدم نگاه می کند به بچه ها که وقتی می خواهند یک کلمه به اشاره حرف بزنند، دهانشان را کج می کنند. آقای را دیدم که سیّد هم بود و اتفاقاً اسمش

۱. افتادگی از متن پیاده شده از نوار است.

۲. شمس / ۸.

اما مزاده بود. می دیدم که این آدم با چه دلسوزی ای، با چه عشق و علاقه ای - با اینکه همان جا اطلاع پیدا کردم که حقوقی که می گیرد شاید از حقوق یک آموزگار هم کمتر باشد، چون آن مؤسسه بودجه ای ندارد - سر به سر بچه های کر و لال مردم می گذارد تا نوشتن را به آنها یاد بدهد و ضمناً معنی سخن را با چه زحمتی به آنها بفهماند. مثلاً وقتی می خواست بگوید: «اینجا»، دهانش را جوری کج و راست می کرد که وقتی آنها به دهان او نگاه می کنند، بفهمند که او می گوید: «اینجا». فوراً روی تخته می نوشت «اینجا» و از این جور چیزها.

این چیست در بشر؟ این چه حسی است در بشر؟ این، مظهر انسانیت و نمایشگر اصالت انسانیت است. به طور کلی حس تحسین نسبت به نیکان و حس تنفر نسبت به بدان ولو اینکه در زمانهای گذشته بوده اند، چیست؟ وقتی که نام یزید و شمر را پیش ما می برند با آن جنایتهایی که مرتکب شده اند و از آن طرف نام شهیدان کربلا را برای ما ذکر می کنند با آن فداکاریهایی که انجام داده اند، در خودمان یک حس تنفر نسبت به دسته اول و یک حس اعجاب و احترام نسبت به دسته دوم پیدا می کنیم؛ این چیست؟ آیا واقعاً باز مسأله طبقه است؛ ما فکر می کنیم، خودمان را در طبقه شهیدان کربلا می بینیم و دشمنانمان را در آن دسته دیگر، و این حس تنفر از یزید و شمر همان حس تنفری است که از دشمنان خودمان داریم ولی آن را متوجه آنها می کنیم و آن حس احترامی که نسبت به شهیدان کربلا داریم همان تمایلی است که به خودمان داریم و به این صورت بیان می کنیم؟! اگر این طور است، پس آن کسی هم که او را دشمن خودت و ستمگر نسبت به خودت حساب می کنی، با تو هیچ فرق ندارد چون او هم حق دارد که مثلاً از یزید و شمر تحسین کند و به آنها احترام بگذارد و از شهیدان کربلا تنفر داشته باشد، زیرا او هم خودش را کنار هم طبقه خود می گذارد و به حکم همان حسی که تو از دسته اول تنفر پیدا می کردی و نسبت به دسته دوم تحسین و اعجاب داشتی، او برعکس نسبت به آن که تو تنفر داری تحسین دارد و نسبت به آن که تو تحسین داری تنفر دارد.

این طور نیست. شما در اینجا از دریچه دیگری که دریچه شخصی نیست، دریچه فرد نیست، بلکه دریچه انسانیت است و با جهان انسانیت و دریای انسانیت شما اتصال دارد [به موضوع می نگرید]. در این نگرش، دیگر «من» و «تو» نیست بلکه حقیقت در میان است. در آن پیوندی که در آنجا داری، آن «من» که نسبت به

شهیدان کربلا تحسین می‌کند و نسبت به دشمنان آنها تنفر دارد «من» شخصی نیست، یک «من» کلی و نوعی است. مکتب انسانیت که برای بشریت اصالت قائل است، باید به این سؤال جواب بدهد: اینها چیست و از کجا پیدا می‌شود؟ و همچنین مسائل دیگری از قبیل عشق صادقانه‌ای که بشر به سپاسگزاری دارد. انسان می‌خواهد از کسی که نیکی کرده سپاسگزاری کند. این خودش مسأله‌ای است. وقتی که اصالت ارزشهای انسان پیدا شد، آن وقت مسأله خود انسان به میان می‌آید. فقط اشاره می‌کنم:

این انسانی که در او چنین اصالت‌هایی وجود دارد، آیا واقعاً تار و پودش همان است که ماتریالیسم می‌گوید؛ یک ماشین است؟ یک آپولوست؟ ماشین هر اندازه بزرگ باشد، فقط عظیم است. اگر ماشینی هزار برابر آپولو هم ساخته بشود، درباره‌اش چه باید بگوییم؟ باید بگوییم: عظیم، شگفت‌انگیز، فوق‌العاده. اما آیا می‌توانیم بگوییم شریف؟ نه. می‌توانیم بگوییم مقدس؟ نه. اگر یک میلیارد برابر آپولوی فعلی هم باشد و میلیارد‌ها رشته و قطعات منظم داشته باشد، باز یک موجودیت عظیم، شگفت‌انگیز، حیرت‌آور و فوق‌العاده است. هرگز ممکن نیست به این پایه برسد که به آن بگوییم شریف، مقدس، دارای حیثیت ذاتی. اعلامیه حقوق بشر و همچنین فیلسوفان کمونیست، اینهایی که طرفدار اصالت انسان به شکلهای مختلف هستند، چگونه می‌توانند دم از حیثیت و تقدس بشر بزنند بدون اینکه در وجود بشر نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي را سراغ بدهند؟ وقتی که این اصالت ارزشها برایشان مشخص شد، اصالت خود انسان برایشان مشخص می‌شود. حالا آمدیم به اصالت خود انسان هم رسیدیم. یک سؤال دیگر را هم باید به طور مختصر عرض کنم:

رابطه اصالت انسان با خدا

از اصالت ارزشهای انسان، رسیدیم به اصالت خود انسان (نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي). آیا فقط همین انسان است در این جهانی که در میان یک بی‌نهایت ظلمت است؟ و به قول یک اروپایی در میان یک اقیانوس زهر، تنها این آقا تصادفاً یک قطره شیرین به وجود آمده؟ یا نه، این قطره شیرین نماینده اقیانوس شیرین است، این ذره نور نماینده جهان نور است؟ اینجاست که رابطه اصالت انسان با خدا روشن می‌شود:

یعنی اصلاً ایندو از هم تفکیک پذیر نیستند. اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ^۱. اگر گفتید خدا، خدا فقط این نیست که [مبدأ حرکت عالم طبیعت است.]^۲ محرک اول ارسطو را نمی‌گوییم. محرک اول ارسطو غیر از خدای اسلام است، او یک موجود جدا و اجنبی از جهان است. [منظور] خدای اسلام [است] که: هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ^۳. تا گفتید خدا، یکدفعه جهان برای شما منظره دیگری پیدا می‌کند؛ برای تمام اصالت‌هایی که در وجود خودتان احساس می‌کنید مفهوم و معنی پیدا می‌شود، هدف پیدا می‌شود؛ می‌فهمید که اگر شما یک ذره نور هستید چون جهانی از نور وجود دارد، اگر قطره شیرین هستید برای این است که اقیانوس بی‌پایانی از شیرینی وجود دارد، پرتوی از او در جان شماست.

اسلام یک مکتب انسانی است یعنی بر اساس مقیاس‌های انسانی است، بدین معنی که در اسلام آن چیزهایی که مبنی بر تبعیض‌های غلط بین انسان‌هاست وجود ندارد؛ یعنی در اسلام اقلیم وجود ندارد، نژاد وجود ندارد، خون وجود ندارد، منطقه وجود ندارد، زبان وجود ندارد. اینها ابداً در اسلام ملاک امتیاز انسان‌ها نیست. در اسلام آنچه که ملاک امتیاز انسان‌هاست، همان ارزش‌های انسانی است. اسلام که یک مکتب انسانیت است و برای انسانیت احترام قائل است، از آن جهت برای ارزش‌های انسانی اصالت قائل است که برای خود انسان اصالت قائل است، و از آن جهت برای خود انسان اصالت قائل است که برای جهان اصالت قائل است، یعنی به خدای قادر متعالی قائل و معترف است (هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقَدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهِيمُنُ الْغَزِيُّ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ)^۴. و از این جهت است که تنها مکتب انسانیتی که می‌تواند بر اساس یک منطق صحیح وجود داشته باشد، اسلام است و دیگر مکتب انسانیتی در جهان وجود ندارد.

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.

۱. نور / ۳۵.

۲. افتادگی از متن پیاده شده از نوار است.

۳. حدید / ۳.

۴. حشر / ۲۳.



بنیاد علمی و فرهنگی استاد شهید مرتضی مطهری

motahari.ir

فهرست آیات قرآن کریم

متن آیه	نام سوره	شماره آیه	صفحه
بسم الله الرحمن الرحيم.	فاتحه	۱	۱۰۱، ۶۴، ۹
الحمد لله رب العالمين.	فاتحه	۲	۱۰۱، ۶۴، ۴۶، ۹
إياك نعبد وإياك...	فاتحه	۵	۲۱۹، ۱۰۲
بسم الله الرحمن الرحيم.	بقره	۱	۲۱۴
الم.	بقره	۱	۲۱۴
ذلك الكتاب لا...	بقره	۲	۲۱۴
الذين يؤمنون بالغيب...	بقره	۳	۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۷
هو الذي خلق لكم...	بقره	۲۹	۲۲۶، ۲۲۵، ۲۱۹
و... انى جاعل...	بقره	۳۰	۲۴۶، ۳۰
وعلم آدم الاسماء...	بقره	۳۱	۲۵۱، ۱۹۱
قالوا سبحانك لا...	بقره	۳۲	۲۵۱
واذ قلنا للملائكة...	بقره	۳۴	۲۵۱
واقیموا الصلوة و...	بقره	۴۳	۸۰
و... فاینما تولّوا...	بقره	۱۱۵	۹۹
یا ایها الذین آمنوا...	بقره	۱۵۳	۵۱، ۳۹
لیس... اقام الصلوة...	بقره	۱۷۷	۸۰
ولکم فی القصص...	بقره	۱۷۹	۱۴۵
یا ایها الذین آمنوا...	بقره	۱۸۳	۴۹
و... ان الله...	بقره	۲۲۲	۱۴۸، ۱۴۴
الله... لا تأخذه...	بقره	۲۵۵	۹۹
و... واحی الموتی...	آل عمران	۴۹	۵۱
قل یا اهل الكتاب...	آل عمران	۶۴	۲۰، ۱۴، ۹
انّ اول بیت...	آل عمران	۹۶	۹۸
و... واذکروا نعمة...	آل عمران	۱۰۳	۲۲۱
کنتم خیر امة...	آل عمران	۱۱۰	۷۸
ولا تهنوا ولا تحزنوا...	آل عمران	۱۳۹	۸۳
لا یستوی القاعدون...	نساء	۹۵	۱۷۲، ۶۷

۱۸۸، ۱۵۶	۹۷	نساء	انَّ الَّذِينَ تَوَفَّيْهِمْ...
۱۶۰، ۱۵۷، ۱۵۳	۱۰۰	نساء	و... و من یخرج...
۱۸۹، ۱۸۸، ۱۶۱			
۱۳۵	۱۲۰	نساء	یعددهم و یمتیهم و ما...
۸۰	۱۵۰	نساء	انَّ... نؤمن ببعض...
۱۲۲	۳	مائده	حرمت... اليوم اكملت...
۹۸	۶	مائده	یا... اذا قمتم...
۱۷۴	۲۴	مائده	قالوا... فاذهب...
۱۴۴	۳۹	مائده	فمن تاب من بعد...
۸۰	۵۵	مائده	انما... یقیمون الصلوة...
۱۲۲	۶۷	مائده	یا ایها الرسول بلغ...
۱۳۶	۹۰	مائده	یا ایها الذين آمنوا...
۵۱	۱۱۰	مائده	اذ... و تبرئ...
۱۳۰	۲۳	اعراف	قالا ربنا ظلمنا...
۲۳	۱۵۷	اعراف	الذين... و یضع...
۱۶۵، ۱۵۴	۷۴	انفال	و الذين آمنوا و هاجروا...
۱۶۱	۱۱۱	توبه	ان الله اشترى...
۱۳۲	۹۰	یونس	و... حتی اذا...
۱۳۲	۹۱	یونس	الآن و قد عصیت...
۲۴، ۳۷، ۲۴۶، ۲۵۳	۲۹	حجر	فاذا سوَّیته و نفخت...
۲۵۶			
۷۸	۹۰	نحل	ان الله یأمر...
۹۰، ۴۲	۱۴	طه	اننی... و اقم الصلوة...
۱۰۵	۵۵	طه	منها خلقناکم و فیها...
۱۰۵	۱۳۲	طه	و أمر اهلك بالصلوة...
۱۱۱	۸۷	انبیاء	و ذالتون اذ ذهب...
۱۱۱	۸۸	انبیاء	فاستجبنا له و نجیناه...
۱۹	۴۷	مؤمنون	فقالوا... و قومهما...
۱۳۷	۱۹	نور	ان الذين یحبون...
۲۵۷	۳۵	نور	الله نور السموات...
۹۶	۳۷	نور	رجال لا تلهیهم...
۱۵	۱۸	شعراء	قال الم نربک...
۱۵	۱۹	شعراء	و فعلت فعلتک...
۱۵	۲۲	شعراء	و تلك نعمة تمنها...
۱۸۱	۶۹	نمل	قل سیروا فی الارض...
۵۳	۲	عنکبوت	احسب الناس ان...
۵۳	۳	عنکبوت	و لقد فتننا الذين...

۹۱، ۶۴، ۴۹، ۴۲	۴۵	عنكبوت	اتل... انّ الصلوة...
۱۸۱	۹	روم	اولم یسیروا فی...
۲۲۶	۴۱	روم	ظهر الفساد فی البر...
۷۵	۴۱	احزاب	یا ایها الذین آمنوا...
۷۵	۴۲	احزاب	و سیحوه بکرة و...
۱۶۱	۹۹	صافات	وقال انی ذاهب...
۲۴۶	۷۲	ص	فاذا سوّيته و نفخت...
۱۳۹، ۱۲۵	۵۳	زمر	قل یا عبادى الذین...
۱۳۱	۸۴	مؤمن	فلما رأوا بأسنا...
۲۴۵	۵۳	فصلت	سنریهم آیاتنا فی...
۲۹	۲۳	جاثیه	افرايت من اتّخذ...
۸۵-۸۳	۲۹	فتح	محمّد رسول الله...
۱۳۶	۱۲	حجرات	یا... لا یغتب...
۲۱۴	۱۴	حجرات	قالت الاعراب آمنا...
۵۹	۱۶	ق	ولقد خلقنا الانسان...
۲۴۵	۲۰	ذاریات	وفی الارض آیات...
۲۴۵	۲۱	ذاریات	وفی انفسکم افلا...
۹۱	۵۶	ذاریات	وما خلقت الجن...
۲۵۷	۳	حدید	هو الاول والاخر...
۵۹	۴	حدید	هو... و هو معکم...
۱۶۶، ۱۳۸، ۵۹، ۴۳	۱۶	حدید	الم یأمن للذین آمنوا...
۲۲۶	۱۷	حدید	اعلموا انّ الله...
۷۸	۲۵	حدید	لقد ارسلنا رسلنا...
۲۰۷	۱۹	حشر	ولا تكونوا کالذین...
۲۵۷	۲۳	حشر	هو الله الذی لا...
۱۰	۴	تحریم	ان... فانّ الله...
۱۰۶	۴۲	مدثر	ما سلکم فی سقر...
۱۰۶	۴۳	مدثر	قالوا لم نک من...
۱۰۶	۴۴	مدثر	ولم نک نطعم...
۱۰۶	۴۵	مدثر	وکنا نخوض مع...
۳۵	۲	قیامت	ولا اقسام بالنفس...
۲۵۰	۱	انسان	هل اتی علی الانسان...
۲۵۰	۲	انسان	انا خلقنا الانسان...
۲۵۰	۳	انسان	انا هدیناه السبیل...
۵۸	۶	انشقاق	یا ایها الانسان...
۱۹۵	۲۷	فجر	یا ایته النفس...
۱۹۵	۲۸	فجر	ارجع الی ربک...

۱۹۵	۲۹	فجر	فادخلی فی عبادی.
۱۹۵	۳۰	فجر	و ادخلی جنّتی.
۲۵۴	۸	شمس	فالهمها فجورها و تقویها.
۳۷	۹	شمس	قد افلح من زکیها.
۳۷	۱۰	شمس	و قد خاب من دسیها.
۸۳	۱۱	ضحی	و اّمّا بنعمة ربّک...
۱۲۱	۱	نصر	اذا جاء نصرالله...
۱۲۱	۲	نصر	و رايت الناس یدخلون...
۱۲۱	۳	نصر	فسبّح بحمد ربّک...

□

فهرست احادیث

متن حدیث	گوینده	صفحه
من کنت مولاه...	رسول اکرم ﷺ	۱۱، ۱۰
اذا بلغ بنو ابی العاص...	رسول اکرم ﷺ	۱۶
ان تقوی الله مفتاح...	امام علی علیه السلام	۱۹
أقنع من نفسی...	امام علی علیه السلام	۱۹
و کیف اظلم احدا...	امام علی علیه السلام	۱۹
یا دنیا غری غیری...	امام علی علیه السلام	۲۰
[چرا این کار را می‌کنید؟...]	امام علی علیه السلام	۲۰
لا تکلمونی بما تکلم...	امام علی علیه السلام	۲۲، ۲۱
[خداوند فرشتگان را...]	رسول اکرم ﷺ	۲۵
احتج الی من شئت...	امام علی علیه السلام	۲۷
الطمع رق مؤبّد.	امام علی علیه السلام	۲۸
الدّنيا دار ممرّ.	امام علی علیه السلام	۲۸
إذا أنت صرت حرّاً.	رسول اکرم ﷺ	۳۲
من لم يجعل الله...	امام علی علیه السلام	۳۵
حاسبوا انفسکم قبل...	—	۳۵
استغفرالله ربّی و اتوب...	—	۳۶، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۷۵
ثکلتک امّک اتدري...	امام علی علیه السلام	۳۶، ۱۲۵، ۱۳۵، ۱۳۹
یا فضیل العبودیّة...	امام صادق علیه السلام	۴۴، ۴۷-۵۱، ۵۶، ۶۱، ۶۴
		۶۹

۴۷	—	لا صلوة الا بحضور...
۱۰۱، ۷۸، ۶۴، ۶۲، ۴۸	—	الله اكبر.
۶۵، ۴۸	—	السَّلام عليكم ورحمة...
۴۹	امام على عليه السلام	ان تقوى الله...
۶۸، ۵۰	رسول اکرم صلی الله علیه و آله	رب صائم لا حظ...
۵۲	امام على عليه السلام	كفى لى فخراً ان...
۵۴، ۵۳	امام على عليه السلام	[این آیه که نازل شد...]
۵۴	امام على عليه السلام	والله ما فجأنى من...
۵۵	امام على عليه السلام	ملكتنى عينى وانا...
۶۱	امام سجاده عليه السلام	اللهم انى اجد سبيل...
۱۵۱، ۱۲۹، ۱۰۹، ۷۸، ۶۲	—	ولا حول ولا قوة...
۲۱۲، ۱۹۴، ۱۷۹، ۱۶۴	—	سبحان الله.
۱۰۸، ۱۰۴، ۷۸، ۶۲	—	انما مثل هذا القلب...
۶۵	رسول اکرم صلی الله علیه و آله	ينام عينى ولا ينام...
۶۶	رسول اکرم صلی الله علیه و آله	فانك فوفهم والى...
۷۰	امام على عليه السلام	ارفقوا ملائكة ربى...
۷۴، ۷۳	امام على عليه السلام	اشهد ان لا اله الا الله...
۷۴	—	الصلوة عمود الدين.
۷۸، ۷۵	رسول اکرم صلی الله علیه و آله	ان قبلت قبل ما...
۷۶، ۷۵	رسول اکرم صلی الله علیه و آله	الصلوة قربان كل...
۷۶	امام على عليه السلام	[بسيار خوب اگر توشک...]
۷۷	امام على عليه السلام	يا حى يا قيوم.
۷۸	—	لا يرى الجاهل الا...
۷۹	امام على عليه السلام	الفقه ثم المتجر.
۸۲	امام على عليه السلام	اغدوا الى عزكم.
۸۲	امام على عليه السلام	من يذكركم الله رؤيته...
۸۴	رسول اکرم صلی الله علیه و آله	ان شفاعتنا لاتنال...
۸۶	امام صادق عليه السلام	بسم الله وبالله، اللهم...
۸۷	امام على عليه السلام	سبحان الله والحمد لله
۸۸	—	لعلك قبّلت...
۹۳	رسول اکرم صلی الله علیه و آله	لا يزننى الزانى و...
۹۶	—	السَّلام علينا وعلى...
۱۰۱	—	لا صلوة الا بفاتحة...
۱۰۱	—	عظم الخالق فى انفسهم...
۱۰۲	امام على عليه السلام	سبحان ربى العظيم...
۱۰۴	—	سبحان ربى الاعلى...
۱۰۴	—	

۱۰۵	امام علی علیه السلام	[اول که سر بر سجده...]
۱۰۷	امام علی علیه السلام	الله الله بالصَّلوة...
۱۰۷	امام حسین علیه السلام	ذکرت الصَّلوة جعلک...
۱۰۸	—	بحول الله و قُوته...
۱۷۷، ۱۰۸	—	بسم الله و بالله و ...
۱۲۱	رسول اکرم صلی الله علیه و آله	أنه لیغان علی قلبی...
۱۲۱	رسول اکرم صلی الله علیه و آله	نعیت الی نفسی.
۱۲۱	رسول اکرم صلی الله علیه و آله	سیحان الله و استغفر...
۱۲۳، ۱۲۲	امام علی علیه السلام	لا تکن ممّن یرجو...
۱۲۶	حدیث قدسی	انین المذنبین احب...
۱۲۶	—	حسنات الابرار سیئات...
۱۲۷، ۱۲۶	دعای ابو حمزه ثمالی	مولای مولای اذا...
۱۳۴	امام علی علیه السلام	الیوم عمل و لا...
۱۳۷	رسول اکرم صلی الله علیه و آله	زنی العین النظر.
۱۳۸	رسول اکرم صلی الله علیه و آله	[من در معراج زنهایی را ...]
۱۴۱	—	مت ان شئت یهودیاً...
۱۴۶	امام علی علیه السلام	کونا للظالم خصماً...
۱۴۷، ۱۴۶	امام کاظم علیه السلام	[صاحب این خانه آزاد...]
۱۴۹، ۱۴۸	رسول اکرم صلی الله علیه و آله	[اگر پیش من می آمد و ...]
۱۴۹	رسول اکرم صلی الله علیه و آله	[اگر این را قبلاً به من ...]
۱۵۴	امام علی علیه السلام	الهجرة قائمة علی...
۱۵۸	رسول اکرم صلی الله علیه و آله	من کانت هجرة ته الی...
۲۰۹، ۱۶۲	امام حسین علیه السلام	خط الموت علی ولد...
۱۶۴	امام حسین علیه السلام	یا ابطال الصفا و...
۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۸۵	—	المهاجر من هجر...
۱۸۶، ۱۸۸	—	المجاهد من جاهد...
۱۶۸-۱۷۱	—	اشجع الناس من...
۱۶۸، ۱۶۹	امام علی علیه السلام	[چه کسی به میدان این ...]
۱۷۰	رسول اکرم صلی الله علیه و آله	من لم یغز و لم...
۱۷۲	رسول اکرم صلی الله علیه و آله	افضل الاعمال انتظار...
۱۷۳	—	ما رأیت اصحاباً ابر...
۱۷۵	امام حسین علیه السلام	اللهم ارزقنا توفیق...
۱۷۹	—	من سعادة الانسان...
۱۸۷	—	[گیرم پدر و پدر بزرگ تو...]
۱۸۷	امام صادق علیه السلام	النفس ان لم تشغله...
۱۹۰	—	ولو شئت لاهتدیت...
۱۹۱	امام علی علیه السلام	

۱۹۲	امام حسین علیه السلام	یا اختاه ایبتینی...
۲۰۲، ۲۰۱	رسول اکرم صلی الله علیه و آله	انّی بعثت لا تتم...
۲۳۸، ۲۰۲	امام علی علیه السلام	اکرم نفسک عن کل...
۲۰۳	امام علی علیه السلام	التّقلّل ولا التّوسّل.
۲۰۳	امام علی علیه السلام	ما زنی غیوّر قطّ.
۲۰۴	امام علی علیه السلام	قد استطعموکم القتال...
۲۰۴	امام علی علیه السلام	الغیبة جهد العاجز.
۲۰۵	امام علی علیه السلام	ازری بنفسه من...
۲۰۵	امام صادق علیه السلام	[من هم نگفتم که مقصود...]
۲۰۶	امام علی علیه السلام	المنیّة ولا الدّنیّة.
۲۰۸، ۲۰۷	امام علی علیه السلام	ولا تکن عبد غیرک...
۲۰۹	امام حسین علیه السلام	ویلکم یا شیعة آل...
۲۰۹	امام حسین علیه السلام	انّی لا اری الموت...
۲۱۰	امام حسین علیه السلام	الأترون انّ الحق...
۲۱۰	امام حسین علیه السلام	لا اعطیکم بیدی...
۲۱۱	زیارت مطلقه امام حسین علیه السلام	اشهد انک قد اقمت...
۲۱۱	زیارت مطلقه امام حسین علیه السلام	اشهد انک جاهدت...
۲۱۷	دعای کمیل	یا ربّ یا ربّ یا ربّ...
۲۲۳	رسول اکرم صلی الله علیه و آله	یبعث فی امتی علی...
۲۲۵	—	حتّی کملت عقولهم...
۲۲۵	—	تصطلح فی ملکه...
۲۲۵	—	یخرج الارض افلاذ...
۲۲۶	دعای افتتاح	اللّهم انا نرغب الیک...
۲۳۳	—	احب لغیرک ما...
۲۳۵	امام علی علیه السلام	و ما ظننت انک تجیب...
۲۳۵	رسول اکرم صلی الله علیه و آله	انا مدینه العلم و...
۲۳۶	رسول اکرم صلی الله علیه و آله	[از همه قویتر و نیرومندتر...]
۲۳۷	امام علی علیه السلام	[برای اینکه اگر در آن حال...]
۲۴۸	امام علی علیه السلام	الصورة صورة انسان...

□

فهرست اشعار عربی

مصرع اول اشعار	تعداد ابیات	نام سراینده	صفحه
اذا كانت النفوس كباراً	۱	متنبی	۱۹۵

۲۱۱	—	۱	الموت اولى من ركوب العار
۱۷۹	—	۱	امیری حسین و نعم الامیر
۱۸۲	منسوب به امام علی علیه السلام	۲	تغزب عن الاوطان فی طلب العلی
۲۰۹	—	۳	سأَمْضی و ما بالموت عارٌ علی الفتی
۲۷، ۲۶	منسوب به امام علی علیه السلام	۲	کدّ کدّ العبد ان احببت ان تصیح حرّاً

□

فهرست اشعار فارسی

صفحه	نام سراینده	تعداد ابیات	مصرع اول اشعار
۵۲	ابوسعید ابوالخیر	۲	آن کس که تو را شناخت جان را چه کند
۱۱۶	—	۱	آن یکی در کنج زندان مست و شاد
۲۴۲	سعدی	۳	از جان برون نیامده جانانت آرزوست
۴۵	مولوی	۱	از عبادت می توان الله شد
۱۸۴	حافظ	۱	اگرچه اصفهان آب حیات است
۱۷۰	مولوی	۱	او خدو انداخت بر روی علی
۱۸۴	حافظ	۲	ای خوش آن روز کزین منزل ویران بروم
۱۸۵	حافظ	۱	ای صبا از ما بگو با ساکنان شهر یزد
۱۳۳	—	۱	این جهان همچون درخت است ای گرام
۲۵۲	مولوی	۲	ای همه هستی چه می جویی عدم
۱۰۴، ۱۰۳	سعدی	۷	بر عارفان جز خدا هیچ نیست
۱۹۶	—	۱	بلبل به باغ و جغد به ویرانه تاخته است
۲۹	مولوی	۱	بند بگسل باش آزاد ای پسر
۶۱	—	—	بندگی کن تا که سلطانت کنند
۲۴۲، ۲۴۱	مولوی	۵	بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
۲۶	سعدی	۱	به دست آهن تفته کردن خمیر
۲۴۳	حافظ	۱	تو را ز کنگره عرش می زنند صفیر
۱۳۹	شیخ بهایی	۳	جدّ تو آدم بهشتش جای بود
۱۷۷	—	—	جوشن ز بر گرفت که ماهم نه ماهیم
۲۲۵	—	—	جهان را صاحبی باشد خدا نام
۹۳	سنایی	—	چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا
۱۹۰	مولوی	۲	حاکم اندیشه ام محکوم نی
۱۲۴	مولوی	۱	خاربن در قوّت و برخاستن
۱۸۴	حافظ	۱	خوشا شیراز و وضع بی مثالش
۱۸۴	سعدی	۲	در اقصای عالم بگشتم بسی
۴۶	—	۱	دل برود چشم چو مایل بود

۵۵	حافظ	۲	دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
۲۵۲، ۱۱۷	مولوی	۲	راه لذت از درون دان نژ برون
۱۱	مولوی	۳	زین سبب پیغمبر با اجتهاد
۱۵۸	—	۱	سلوک راه عشق از خود رهایی است
۱۲۰	—	—	شب مردان خدا روز جهان افروز است
۱۵۰	—	—	شستشویی کن و آنکه به خرابات خرام
۲۴۲	حافظ	۱	طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق
۱۸۴	سعدی	۱	طبع تو را تا هوس نحو شد
۱۱۶	—	—	عشق را پانصد سراسر است و هر سری
۱۷	حافظ	۱	فاش می گویم و از گفته خود دلشادم
۱۶۲	—	۲	قضایم اسیر رضا می پسندد
۲۵	مولوی	۱	گفت پیغمبر که خلاق مجید
۶۶	مولوی	۱	گفت پیغمبر که دل همچون پری است
۶۶	مولوی	۴	گفت پیغمبر که عینای ینام
۱۷۰	مولوی	—	گفت من تیغ از پی حق می زنم
۲۴۴	سعدی	—	مایه عیش آدمی شکم است
۱۶۴	—	۱	مرده دلان اند به روی زمین
۴۵	شبستری	۱	مسلمان گر بدانستی که بت چیست
۱۰۴	—	۲	نشوی بنده تا نگردي حر
۲۱	—	۱	نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای
۲۳۷، ۱۶۸	مولوی	۱	وقت خشم و وقت شهوت مرد کو؟
۱۹۶	—	۱	همت بلند دار که مردان روزگار
۳۱	مولوی	۵	همچو مجنون در تنازع با شتر
۱۹۰	خیام	۲	یا رب تو جمال آن مه مهرانگیز

□

فهرست اسامی اشخاص

ابن مسلم بن عقیل: ۱۹۲	آدم عليه السلام : ۸۱، ۱۳۹، ۱۶۲، ۲۳۰، ۲۵۱
ابوبصیر: ۸۵	آیتی (محمد ابراهیم): ۱۷۶
ابوجهل (ابوالحکم عمرو بن هشام): ۱۴۶	ابراهیم عليه السلام : ۹۸
ابوذر غفاری (جناده بن جندب): ۲۳۴، ۲۳۱	ابرهه: ۴۵
ابوسفیان بن حرب: ۱۴۶، ۲۰۹	ابلیس: ۲۵۱
ابولبابه: ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹	ابن ابی الحدید (عزالدین عبدالحمید): ۳۲
ابی العاص: ۱۶	ابن سینا (ابوعلی حسین بن عبدالله): ۶۳، ۶۵
ابی سعید ابی الخیر (فضل الله): ۵۲	۱۹۷، ۱۹۶

۲۲۵، ۲۲۳، ۱۷۴
 حرّین یزید ریاحی: ۱۲۸، ۱۵۰
 حسن بن علی، امام مجتبیٰ علیه السلام: ۵۵-۵۳، ۶۹، ۷۳، ۸۱، ۱۴۶، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۲، ۲۰۷
 ۲۳۸
 حسین بن علی، سید الشهداء علیه السلام: ۵۳، ۵۴، ۷۷، ۷۸، ۸۱، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۱-۱۶۴، ۱۷۴-۱۷۹
 ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۸-۲۱۲، ۲۳۰
 خیام نیشابوری (عمر بن ابراهیم): ۱۹۰
 دورانت (ویل): ۸۳
 راسل (برتراند آرتور ویلیام): ۲۲۳
 ربیع بن خثیم (خواجه ربیع): ۷۶، ۷۸، ۷۹
 رستم: ۲۴۲
 رضوی خراسانی (حاج میرزا حبیب): ۱۴۳
 رقیه بنت علی علیه السلام: ۱۹۲
 زهیر بن قین: ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۷۶
 زینب بنت علی علیه السلام: ۱۹۲، ۱۹۳
 سزار روم (نرون): ۲۲۴
 سعد بن ابی وقاص: ۱۷۶
 سعدی شیرازی (مشرف الدین مصلح بن عبدالله): ۲۶، ۲۸، ۱۰۳، ۱۲۰، ۱۸۳، ۱۸۴
 ۱۹۱، ۲۴۲، ۲۴۴
 سعید بن عبدالله حنفی: ۱۰۸، ۱۷۵
 سعیدی (سید غلامرضا): ۲۰۷
 سفیان غامدی: ۱۱۹
 سلیمان بن داود علیه السلام: ۱۸۵
 سنایی غزنوی (ابوالمجد مجدود بن آدم): ۹۳
 سهروردی (یحیی بن حبش): ۶۷
 سید بن طاووس: ۴۲
 شبستری (شیخ محمود): ۴۵
 شمر بن ذی الجوشن: ۲۵۵
 شهید ثانی (زین الدین علی بن احمد بن محمد): ۱۸۵
 شیخ انصاری (مرتضی بن محمد میر شوشتری): ۳۳، ۳۴، ۳۷
 شیخ بهایی (بهاء الدین محمد بن حسین عاملی):

ارسطو: ۲۵۷
 اسکندر مقدونی: ۸۴، ۱۸۵، ۱۹۸
 اسماعیل علیه السلام: ۹۸
 اصیغ بن نباته: ۷۳
 افلاطون: ۲۳۹
 اقبال لاهوری (محمد): ۲۰۷
 امّ حمیده: ۸۵
 امّ سلمه: ۱۲۱، ۱۴۸
 امّ عبدالله بن عمیر کلبی: ۱۷۸، ۱۹۳
 امّ کلثوم: ۷۲
 انوشیروان: ۲۱
 اویس قرنی: ۶۶
 ایاز: ۵۸
 اینشتین (آلبرت): ۲۲۳
 بروجردی (سید محمدحسین طباطبائی): ۸۲، ۲۲۳، ۲۲۱
 بریر بن خضیر: ۱۲۷
 بسر بن ارمطه: ۱۱۸، ۱۱۹
 بشر حافی: ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۶۶، ۱۶۷
 بطلمیوس: ۲۵۳
 بودا: ۲۰۶
 بلقیس: ۶۹
 بیرونی (ابوریحان): ۱۹۶، ۱۹۷
 پوریای ولی: ۱۶۸، ۱۶۹
 جاحظ (عمر بن بحر بن محبوب): ۲۷
 جانشون: ۲۲۵
 جبرئیل علیه السلام: ۱۳۸
 جعفر بن محمد، امام صادق علیه السلام: ۴۲، ۴۴، ۴۹، ۵۰، ۵۶، ۶۱، ۸۵، ۱۸۷، ۲۰۵
 حاتم طائی (ابوسفانه): ۲۷
 حافظ (خواجه شمس الدین محمد): ۱۸۱، ۱۲۰، ۲۴۲
 حبیب بن مظاهر اسدی: ۱۷۶
 حجاج بن یوسف بن حکم ثقفی: ۲۲۴
 حجت (آیه الله): ۱۴۰
 حجت کوه کمری (آیه الله): ۳۳، ۱۸۶
 حجة بن الحسن، امام زمان (عج): ۱۶۴، ۱۷۳،

- ۱۸۵، ۱۸۳، ۱۳۹، ۸۸
 شیرازی (حاج میرزا علی آقا): ۱۲۰
 شیطان: ۹، ۷۶، ۸۱، ۱۱۴، ۱۲۳، ۱۳۵، ۲۰۴
 صدرالدین شیرازی (محمد بن ابراهیم قوامی،
 صدر المتألهین): ۲۴۸
 صعصعة بن صوحان عبدی: ۶۹
 ضرار: ۸۰
 طارف بن عدی بن حاتم: ۸۱
 طرفه بن عدی بن حاتم: ۸۱
 طریحی: ۱۶
 طریف بن عدی بن حاتم: ۸۱
 عابس بن ابی شیبب شاکری: ۱۷۷
 عباس بن علی، ابوالفضل علیه السلام: ۱۲۷، ۱۶۳، ۱۷۶
 عبدالرحمن بن ملجم مرادی: ۷۲
 عبدالله بن جعفر: ۱۹۲
 عبدالله بن حسن: ۱۹۳
 عبدالله بن حسین: ۱۹۲
 عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب: ۱۱۹، ۲۰۹
 عبدالله بن عمیر کلبی: ۱۷۸، ۱۹۳
 عبدالمطلب بن هاشم: ۴۵
 عبیدالله بن زیاد بن ابیه: ۱۲۸، ۱۷۶، ۲۰۹
 عثمان بن حنیف انصاری (فرماندار بصره): ۲۳۴،
 ۲۳۵
 عثمان بن عفان: ۱۵۰
 عدی بن حاتم طائی: ۸۱
 علی بن ابی طالب، امیرالمؤمنین علیه السلام: ۱۰، ۱۱،
 ۱۹-۲۲، ۲۶-۲۸، ۳۵، ۳۶، ۴۹، ۵۲-۵۵،
 ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۶، ۶۹-۷۴، ۷۶، ۷۷،
 ۸۰-۸۳، ۸۷، ۸۹، ۹۳، ۹۴، ۱۰۲، ۱۰۴،
 ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۰،
 ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۵۰،
 ۱۶۸-۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۲، ۱۹۰، ۱۹۲،
 ۱۹۸، ۲۰۲-۲۰۴، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۲۰، ۲۳۵،
 ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۸
 علی بن الحسین، امام سجاد علیه السلام: ۴۳، ۴۸، ۵۰،
 ۶۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۶۳
 علی بن الحسین، علی اصغر علیه السلام: ۱۹۲
- علی بن الحسین، علی اکبر علیه السلام: ۱۹۲
 علی بن موسی، امام رضا علیه السلام: ۶۵، ۲۲۲
 عمار یاسر: ۶۶
 عمر بن الخطاب: ۱۷۰
 عمر بن سعد: ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۹۲
 عمرو بن حریث: ۹۴، ۹۵
 عمرو بن عبدود: ۷۲، ۱۶۹، ۱۹۰
 عوج بن عنق: ۷۱
 عون بن عبدالله بن جعفر: ۱۹۲
 عیسی بن مریم، مسیح علیه السلام: ۵۱، ۸۴
 غزنوی (سلطان محمود): ۵۸، ۱۹۶
 فاطمة الزهراء علیه السلام: ۳۲، ۵۳، ۱۵۰، ۱۷۴، ۱۹۳،
 ۲۰۹
 فرعون: ۱۵، ۱۸، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۵، ۲۴۲
 فضیل بن عیاض: ۴۲-۴۴، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۶۶
 قاسم بن الحسن علیه السلام: ۱۹۲
 قزل ارسلان: ۲۰
 کاسیگین: ۲۲۵
 کانت (امانوئل): ۲۳۸
 کریستین سن: ۲۱
 کمیل بن زیاد نخعی: ۶۶
 کنت (اگوست): ۲۳۸، ۲۴۸، ۲۵۰
 کوه کمری (سید حسین): ۳۳، ۳۴
 گاندی (مهاتما): ۲۲۵
 لومومبا (پاتریس): ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۴۷
 لیلا مادر علی اکبر: ۱۹۲
 لیلی بنت سعد: ۳۱
 مالک اشتر نخعی: ۷۰
 مأمون عباسی (عبدالله): ۱۸۶، ۱۸۷
 متنبی (احمد بن الحسین الجعفی الکوفی): ۱۹۵
 مجلسی (ملا محمد باقر): ۴۲
 مجنون عامری: ۳۱
 محمد بن عبدالله، رسول اکرم صلی الله علیه و آله: ۹-۱۱، ۱۴،
 ۱۶، ۲۵، ۳۲، ۵۰، ۵۳-۵۵، ۵۸، ۵۹، ۶۵،
 ۶۶، ۶۷، ۷۴، ۷۵، ۷۸، ۸۳، ۸۴، ۸۷، ۹۴،
 ۹۸، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۸،
 ۱۲۹، ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۴۷-۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴

میرداماد (محمد باقر بن محمد استرآبادی): ۶۰،

۶۷

میرزای شیرازی (حاج میرزا محمد حسن): ۳۷

نائینی (حاج میرزا حسین): ۱۵

نادرشاه افشار: ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۱

نجفی (شیخ محمد حسن بن محمد باقر، صاحب

جواهر): ۳۳

نراقی (حاج ملا محمد): ۳۳

نظامی: ۱۷۷

نوری (حاج میرزا حسین): ۴۲

نیچه (فریدریش): ۲۰۲

هارون الرشید: ۴۳، ۴۴

هانی بن عمرو سلولی: ۷۲

همدانی (آخوند ملا حسینقلی): ۳۷

همسر زهیر بن قین: ۱۵۰، ۱۵۱

همسر عبدالله بن عمیر کلبی: ۱۷۸

یزید بن معاویه: ۷۸، ۱۰۹، ۱۲۹، ۲۳۰، ۲۵۵

یعقوب علی: ۱۶۲، ۲۴۲

یوسف بن یعقوب علی: ۱۶۲، ۲۴۲

یونس، ذالنون علی: ۱۱۱

۱۵۸-۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۸-۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۷،

۱۷۹، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۴، ۲۰۱،

۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۷،

۲۳۵-۲۳۷، ۲۳۹، ۲۵۷

محمد بن علی، امام باقر علی: ۴۳

مرحب خیبری: ۱۹۰

مریم علی: ۲۵۰

مسلم بن عقیل: ۱۹۲

مطهری (شیخ محمد حسین): ۱۴۳

معاویه بن ابی سفیان: ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۱۱۸، ۲۰۳،

۲۰۴، ۲۰۹، ۲۳۱، ۲۳۴

مقداد بن اسود کندی: ۱۷۴

موسولینی (بنیتو): ۲۰۱

موسی بن جعفر، امام کاظم علی: ۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷،

۱۶۷

موسی بن عمران علی: ۱۵، ۱۹، ۴۵، ۱۳۲، ۱۶۱،

۱۷۳

موسی چومبه: ۲۳۰، ۲۲۹، ۲۳۷، ۲۴۷

مولوی بلخی (جلال الدین محمد): ۱۱، ۲۵، ۳۱،

۴۵، ۶۶، ۱۲۴، ۱۸۴، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۵۲

□

فهرست اسامی کتاب، نشریات، مقالات

- | | |
|--|--|
| <p>غایة المرام: ۲۳۵
غررالحکم و دررالکلم: ۲۷
فروع کافی: ۹۴
قرآن کریم: ۱۰، ۱۴، ۱۵، ۱۹، ۲۰، ۲۴، ۲۵، ۳۰، ۳۵، ۴۳، ۴۹-۵۱، ۵۸، ۵۹، ۶۳، ۷۶، ۸۰، ۸۳، ۸۹، ۹۰، ۹۶، ۹۹، ۱۰۶، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۳۶-۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۳-۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۸۰، ۱۸۸، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۷، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۴۵، ۲۵۰، ۲۵۱
گلستان: ۱۸۴، ۲۶
لهوف: ۱۲۹، ۱۶۲، ۲۰۹
مثنوی: ۱۱، ۴۵، ۲۳۷
مجمع البحرین: ۱۶
مستدرک: ۱۸۲
مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه: ۴۲، ۴۴، ۵۶
مفاتیح الجنان: ۷۹، ۲۱۱
مفتاح: ۸۳
منتخب الاثر: ۱۷۳، ۲۲۳، ۲۲۵
نفس المهموم: ۲۱۰، ۲۱۱
نهج البلاغه: ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۸، ۳۲، ۳۶، ۵۰، ۵۳، ۷۰، ۷۶، ۷۸، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۲۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۹۱، ۲۰۲-۲۰۷، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۴۸، ۲۳۵
وسائل الشیعه: ۳۵، ۷۵، ۸۲، ۸۶، ۸۸، ۹۶، ۱۴۱، ۱۵۸</p> | <p>اربعین: ۸۸
اصول کافی: ۸۴
اعلام الوری: ۲۱۰
اقبالنامه: ۲۰۷
الآثار الباقیه: ۱۹۷
الاشارات والتنبيهات: ۶۵
المحجة البيضاء: ۲۰۱
امیدهای نو: ۲۲۳
انجیل: ۸۵، ۱۶۱
بحار الانوار: ۱۰، ۱۳۷
بوستان: ۱۰۳، ۱۸۴
بیاض: ۸۳
تاریخ تمدن: ۸۳
تحف العقول: ۲۱۰
تحقیق ماللهند: ۱۹۷
تنبيه الامّة و تنزيه الملة: ۱۵
تورات: ۸۵، ۱۶۱
جواهر الکلام: ۳۳
دمع السجوم: ۱۲۷
دیوان اشعار منسوب به امام علی (علیه السلام): ۲۸، ۱۸۲
روضه الواعظین: ۱۷۵
زاد المعاد: ۷۹
سفینه البحار: ۱۲۱، ۱۴۹، ۱۶۶
شرح ابن ابی الحدید: ۳۲
صحیفه سجادیه: ۶۱
صحیفه علویه: ۶۱
طببات سعدی: ۲۴۲</p> |
|--|--|